

UNIVERSITY

كلوا من ثمره اذا جاء موسمها

الحمد لله الذي ابرق رشك شاهان جلالي

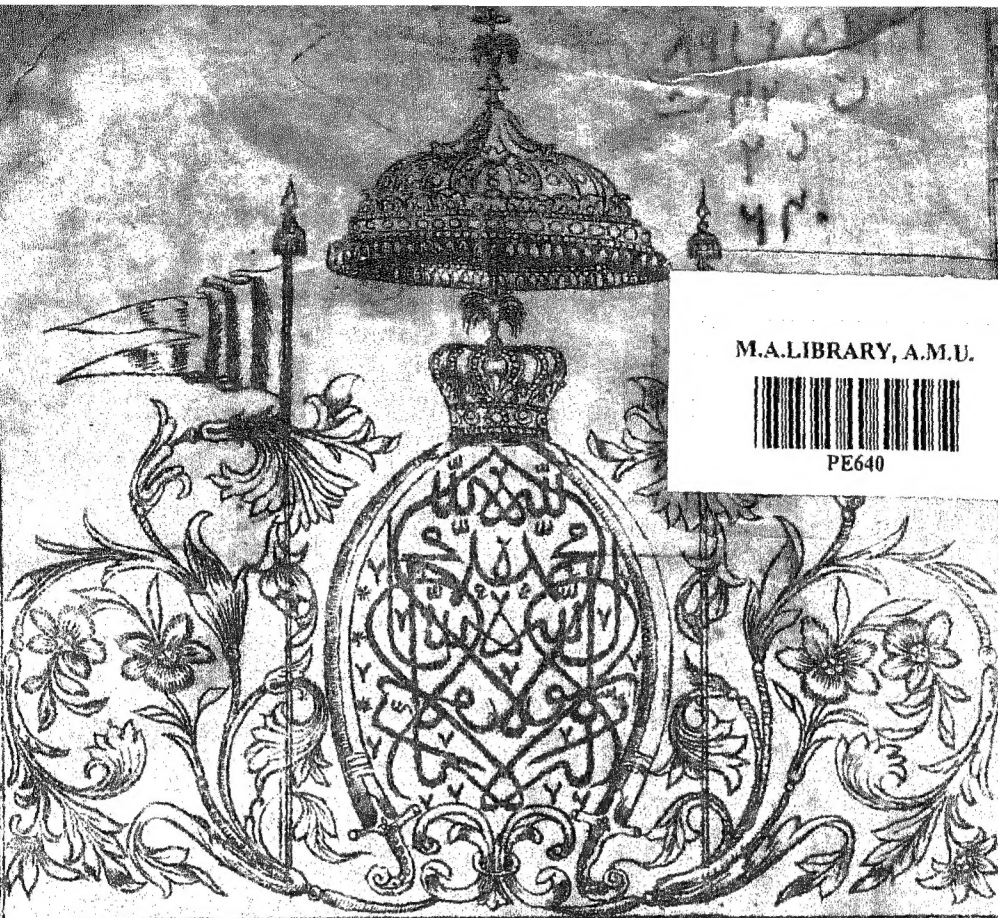
دارالبريهان مصطفیٰ آباد عرف راجپور حفظہ احمد عن المفاسد الشرا

طبع في المطبعه المطبوعه

۱۹۱۲۵۱
۲۵
۶۲۰
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE640



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و نعت

نباشد چون منی مشکبستی کامل و بختیا	و بختی و ارشد و اگرین طریق عاقل و دانا
بر وراق کلام و ششم نیکار کون و بختیا	تو کوئی بختیه در صحن مینو خرد و پنا
سحر و سحر افسان من سکت و مرجان	نقا و نظم که همه نه ام و حج و لوی
مغیر بختیه شکین مداوم و پستی	در شان صفحه نشا طرازم و پستی



سواد یلمه است در شایسته تیرم

بحرہ ہارستان مضامین تصنیف

فرنگیس و اتم زاد صرخسرو

سکانت
تغش طبع من مانی مثالان چمنم

بیاض صف من غنجا چہرہ صبح نور و

ادب پروردگارم فضل میں جو نصرفارا بنی

فلک از تابش انوار عظمی وادی ایمین

هو از زور علی با حقول عشر اینم

بیاض پرم روف اولین اصبح میں

چنان باشد که در کار خیرت جلوه

نحوال خامنه من بار و چو حکمت کو

زنگ خط من طبعی خطان حقیقی

سواد ششم سر مشتمل بر

سبق گیر دستارِ کمال صاحب قسطا

زین اشعث مصباح طبع سینه سینا

کسی از فطرتِ فطری یکیم را

نمايد عرصه كيهنتي بچار نامه نو شاستا

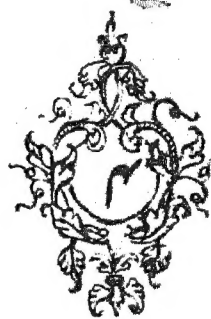
جانب
نظر مایه
نام —
بیمار جم
حکمت
و نظرات
شعور
دوران

جانب
فتح
سبحان
نام و در قفسه
تغییرات



نیمی که وزد در کستان از طبع رستم
نیم می که بوته سوسن بخندد و لاله حمرا
سحر که از سیریم تکی باحن دای
برقص آید چو طایوس کستان
اگر از مطلع من کرم به مضمون و طالع
نیاید قیامت در جهان تاریکی
دخان آه کن ده سیه آت سکنند
بصیت عسکر معنی و جوش شکوه مضمون
منم آن ابر باران کو خورشید که کلان
بجای قطره شخرف ریزد و هرین
شام عقد ابروی قضا از ناخن خا
نمایم عکس اسرار قدر در صفحه مضیبه
بشوید چهره ام صبح آب حیرت
بتابد طره ام هم شام آرایشگر
اگر مرد خدایی صفایم بیش ازین
که مستم از ازل بدحت کر آن صانع سبحا

سند
مستحق
عطاء و خات

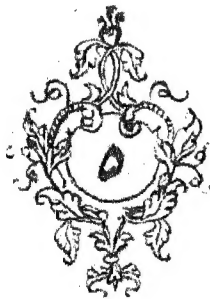




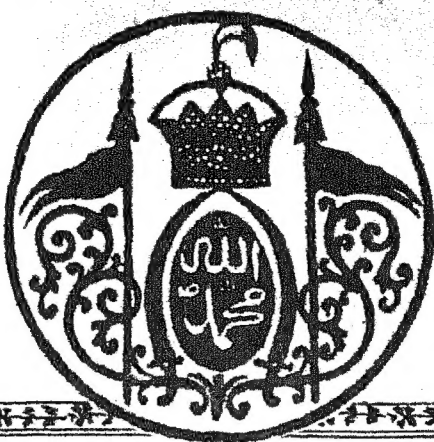
مدانی کو مبر از زوال و نصرت یاران
مال اوست درستی چه در بالا چه در پستی
میان از نوحه و آه و فغان شیون و ماتم
فرزان نورا و در خاک باد و آبه و آتش
خنج طره سنبیل صدای نوحه بلبل
بعشق روی صغش ماه کامل حاکمیت
لرزشه است اندام و کر عطرست اندام
مرور و کیف می صدای گریه و ناله
نوازیستی که از مرآت کنی عکس صنعت

الهی کو معسر از عیوب و قبح و استیحا
بعشق او گشت دستی اگر پیر است و کبریا
نهان در سینه و انداز و خنج و ناز و
نمایان جلوه حسن جمالش از بهر اشیا
نیم سیر نیز کل سیم به نهره
نیرم شوق دیدش مهر خا و زید
همان نکش بخیر و کل چه در شهر و چه در حیا
بهار گل خزان می بسویش مسکینه
چنان ظاهر که حسن نیرنگ از چهره

الهی کو معسر از عیوب و قبح و استیحا
بعشق او گشت دستی اگر پیر است و کبریا
نهان در سینه و انداز و خنج و ناز و
نمایان جلوه حسن جمالش از بهر اشیا
نیم سیر نیز کل سیم به نهره
نیرم شوق دیدش مهر خا و زید
همان نکش بخیر و کل چه در شهر و چه در حیا
بهار گل خزان می بسویش مسکینه
چنان ظاهر که حسن نیرنگ از چهره



الهی کو معسر از عیوب و قبح و استیحا
بعشق او گشت دستی اگر پیر است و کبریا
نهان در سینه و انداز و خنج و ناز و
نمایان جلوه حسن جمالش از بهر اشیا
نیم سیر نیز کل سیم به نهره
نیرم شوق دیدش مهر خا و زید
همان نکش بخیر و کل چه در شهر و چه در حیا
بهار گل خزان می بسویش مسکینه
چنان ظاهر که حسن نیرنگ از چهره



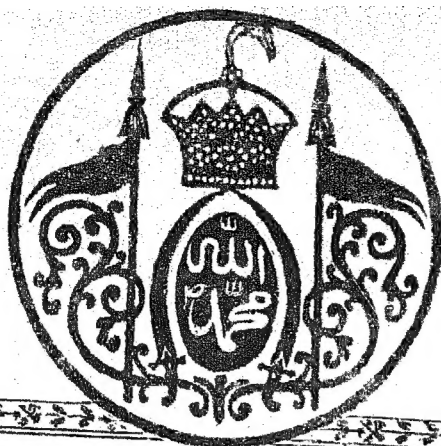
که امیر را آرد بزرخبر بران
 کنی ندان ذو النون تو کنی از غیرت کای
 کنی اردو مالش حسن پرده سوزاوی
 رسول مصطفی ختم رسل محبوب جزو کل
 اساس راسل دین شایسته اب طین
 طراز بیری دولت خوش چهره صولت
 زیناب نبوت کوه کج خلیفه قدر
 بود نقوش سبحان الٰهی سرنیام
 شهی که قوت عاجز نواز بیا علی ل

کنی نار غلیلی را نماید خسته انضرا
 خیل آساشود بر او گلستان آتش سوا^{۵۳}
 نغان در برنخ کبری پیدائی ناپیدا
 میرج توکل مهر چرخ شیر بطنی
 مشاریت سین بها جنت طه
 نگار پر عجمت بهار روضه^{۵۴}
 رموز آموز ما اوجی خطیب علم الاسما
 هم ایدون قاب قوسین آمان فاشور^{۵۵}
 بغر و بر هر چرخ اخضر مرهم^{۵۶}

۵۳ ذوالنون
 حضرت پیر
 ۵۴ ذون ماهی
 ۵۵ سوزاوی
 ۵۶ بران جات
 بزرخبر



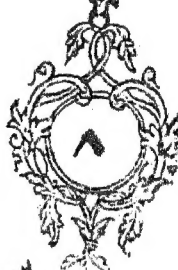
۵۷ شرف طراز
 ۵۸ جات
 ۵۹ جات
 ۶۰ جات
 ۶۱ جات
 ۶۲ جات
 ۶۳ جات
 ۶۴ جات
 ۶۵ جات
 ۶۶ جات
 ۶۷ جات
 ۶۸ جات
 ۶۹ جات
 ۷۰ جات
 ۷۱ جات
 ۷۲ جات
 ۷۳ جات
 ۷۴ جات
 ۷۵ جات
 ۷۶ جات
 ۷۷ جات
 ۷۸ جات
 ۷۹ جات
 ۸۰ جات
 ۸۱ جات
 ۸۲ جات
 ۸۳ جات
 ۸۴ جات
 ۸۵ جات
 ۸۶ جات
 ۸۷ جات
 ۸۸ جات
 ۸۹ جات
 ۹۰ جات
 ۹۱ جات
 ۹۲ جات
 ۹۳ جات
 ۹۴ جات
 ۹۵ جات
 ۹۶ جات
 ۹۷ جات
 ۹۸ جات
 ۹۹ جات
 ۱۰۰ جات



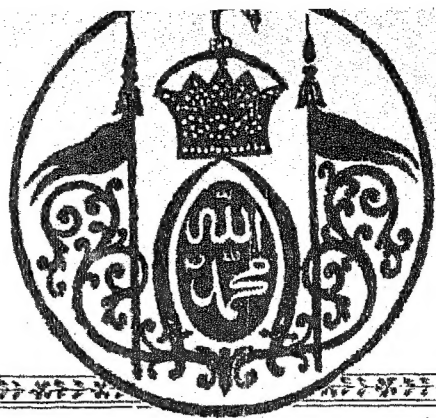
برو هنگام بیا نعره بشوید و بشویش
 عرق الو چشمش در زرم کُنی
 حسودش چون بیا بشوید و در هنگام
 نر انیر را چنان بر بودش کبیتی
 نیش بر پیر نیلگون باسی ایبر
 فخط طعارش خاتون تنزل با
 بخار شش جو دو خاک ز دست او
 ایا در برم نعت غلبه سدره
 بفرقان سالت ذات پاکت کشت

نشاط از خواب شوخی از رام و نشسته از
 بدنی روح را گریان کاشش از تمام
 که خونها میشود از تیغش بدن صبرا
 که ننماید هیچ شمش خاری فتنه بر پا
 و یا چهره منوچهری فراز کوه مانو
 معنبر کیسوی اعره الو شقای
 زشته معدن لولو پرسته نخله خرما
 ایا در مغل حیت شنا خوان ذات
 بفرمان جالست نام نامی تو شد

که در این کتاب
 از فرانسوی
 از فارسی
 از عربی
 از ترکی
 از هندی
 از چینی
 از یونانی
 از رومی
 از یهودی
 از مسیحی
 از زرتشتی
 از مانوی
 از بودایی
 از هندو
 از شیعی
 از سنی
 از یهودی
 از مسیحی
 از زرتشتی
 از مانوی
 از بودایی
 از هندو
 از شیعی
 از سنی



که در این کتاب
 از فرانسوی
 از فارسی
 از عربی
 از ترکی
 از هندی
 از چینی
 از یونانی
 از رومی
 از یهودی
 از مسیحی
 از زرتشتی
 از مانوی
 از بودایی
 از هندو
 از شیعی
 از سنی



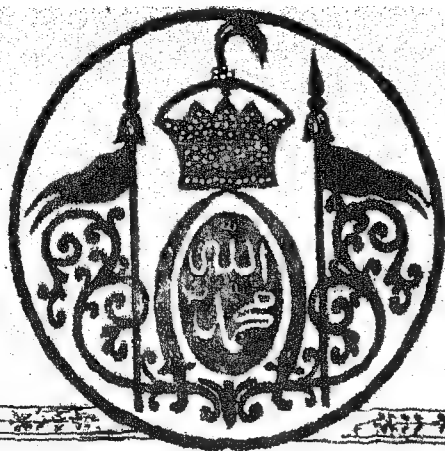
چو آن چشم خداین چو آن کیسوی عنبر
نروید غنچه از عجب نباشد شک
کلاب افشانی ابر نوالت می کند
شکستی خورده از سلاک کمند
بعالم کریم خلق او دست از
نوالت کریم افشاندی اندر
شان کش پیله خطی تو مار سیت
رود در جوف غبر اگر فاش شود
در عکاشش افتد بر سپهر

چنانست که بار و چنان بعل
نبار و ابر و میان خمینه بعل
نخار نوم از هر سره غبار صرصر
مسلسل خنیری لف تیان بارم
چو عری برود و عری خار سر
شدی چنان لف یوسف برین
همان باری مست اندر ناس
عظام مردگان از قبرها بیدار
شود و در دم و پیکر فاش مانده

۱۰۰ در میان شکر و چای
 ۱۰۱ در میان شکر و چای
 ۱۰۲ در میان شکر و چای
 ۱۰۳ در میان شکر و چای
 ۱۰۴ در میان شکر و چای
 ۱۰۵ در میان شکر و چای
 ۱۰۶ در میان شکر و چای
 ۱۰۷ در میان شکر و چای
 ۱۰۸ در میان شکر و چای
 ۱۰۹ در میان شکر و چای
 ۱۱۰ در میان شکر و چای



که در موضع خطام
تفسیر کرده باشند
که سنان را بران
که سنان نازی بنده
که سنان کش

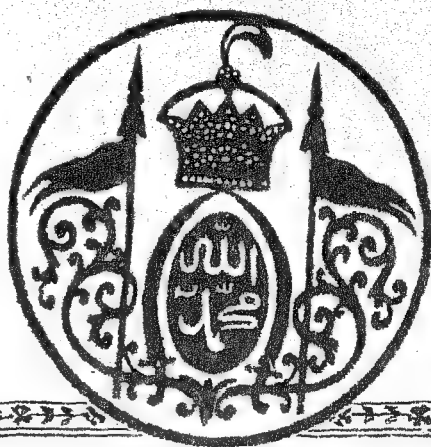


مُحَلَّلِ پَرْدِ مُخَمَّصِ مَمْنُونِ مَهْزَتِ کِه جَوَانِ
 فَلَکِ سِرِّ وِ مَلْکِ طَیْرِ وَا سَمَاءِ تَشِیخِ
 اَکَامِشِ کِیوِی سَلَمِی فَا شَرْ طَرِ هَرِ
 مِیْنِ سِ مَحِ جَوَانِ آبِ مِکَانِ
 بَرایِ نَظْمِ عَالمِ پِیکارِ خَیالِ تَوِ
 نَشْدِ چُونِ کَمِ نَبِشِ تَجَرِیْلِ شِیخِ
 زِ مَهْرِ عَرَصَه دَوْنِ نَمَایِزِ مِیثِ
 بِلَدِ اَجهادِ حَصادِ تَرارِ وِاحِ اَسِیمِ
 سَبْکِ فِت ازِ جِهَانِ دِینِ سَیِّحِ بَیْهَوِی

شَکِستِه بازوِی سِیْمِجِ وِ سَبْهِ سَپَهرِ
 مَعْنِیَرِ یالِ طَوِطِی یالِ بَرَقِ اَندامِ
 دُمِشِ مَرغَوَایِ لَیْلِ نَعاشِ اِروِی غَدِ
 بَرادِ اَوْنِی تَشائِدِ تِزِ دِنیَا وِ مَهاِ
 دِ سَنَدِ اَکْهَمِ کِشَانِ بَیْشِ تِ مَکَانِ
 ثِابِتِ رَا اَزَانِ کُوشِ تِه لَاحِقِ رِجِ
 بَقَهرِ تِ مِسا تِینِ خِجَانِ شِوِی پَرِ
 دُمِ غَیْطِ مِضْمَارِ وِ غَا اَزِ بَا نَا کِجَانِ
 کَرانِ شِدْ چُونِ کَابِ تَوِ سَوِی دِنیَا وِ مَهاِ

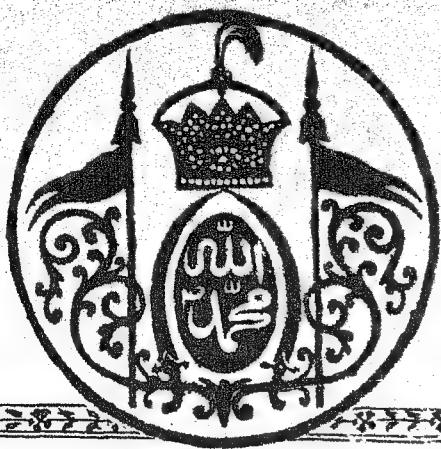
این شعر در وصف حضرت علی بن ابی طالب است
 و در بیان صفات او و صفات اهل بیت است
 و در بیان صفات اهل بیت است
 و در بیان صفات اهل بیت است





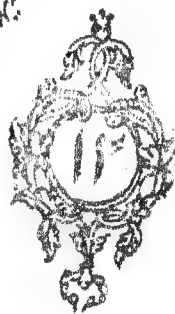
ز بشیر و عشرت و سرور سینه زار
یکی چون مسجد اقصی و کرچون مکّه
یکی راحله زین خلافت بر تن عبا
سید بر این نماید کز فراوان ناز
رباید دیگری شکام بازی سر گل غبار
بکافر ترک قهر این بود آماوه
شن و نیلین چون صحن کلدر رجا
شن حسن شریعت چون چال حور و
همانا کو مقصری نشو مانند زفا

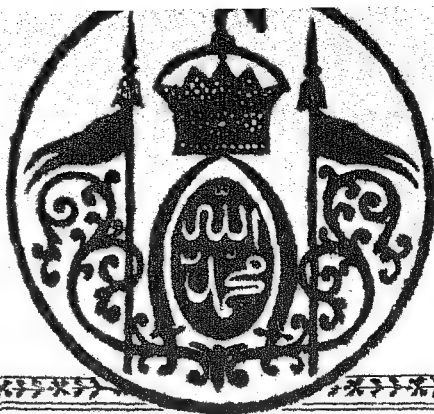
ماظنا غايات
مردم را قانع نکرده
بود که از سه روز به
پس برید و حتی از



فرست آر مشو رخت پی نواب	بخت این و سلطان کو سر بحرین روشن
که میدارم بلطف خاص تو کو شبا	هله دریاب از طرز لطف پادشاه
و کریمی بسوی من شو فرم فلک	نیز ازی نظر برین فرست هم چرخ
ادب کویده انحف عنان حصا	کنون حشمت ز چشمک بر سر تاج
میزین پیش در وادی مح و صفا	مروین پیش در هزار دروازه
کنون بدست شاد باده این شیشه	چکانه ختم کردی بر ستایشها
بلن دست بغل خانی شیرین	بلش با صد شغف حوض خانی
تجربه عاریت کونه نمودم بیا	اشارت فتوحین اغریب سوی
سحاب از چرخ و قطره باران	الاما در جهان پید شو و از یاری

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله





بیاد و باہر ان عجز پیش خادان تو

لکھنؤ شہ شہب تیر و جن شمس جان آرا

مدح ایہ المونین جنت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

سحر کہ خسر و خاور نہ و کشاد قبا

کشید سر کبریاں با جبر مہتاب

عروس و ہر پوشید برقع قرین

عجز چرخ ز بکنت دیر کو نہ شیا

فساد مال چو شب از آتشین شبت

گر سخت ظلمت شب میجو سمدیدہ غراب

شعاع کستر چالاک و چرب دست ضیا

کشید بر در ظلمات سیمون جلیا

پی علاج خمار شبان تباں نجوم

یکان یکان ہمہ بستند چشم خوین

صبای نخلہ بیند و نسیم غالیہ سا

کنند چادر نعت کباشن شاداب

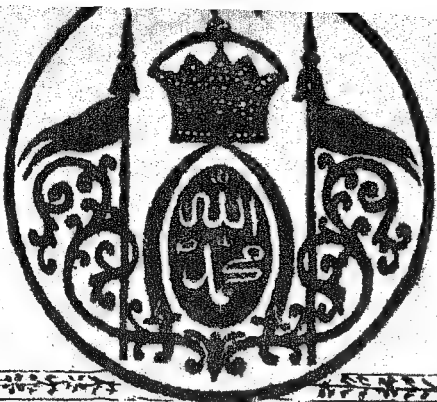
وماغ لالہ بیویاے ہوافر کوم

دہان عنخبہ بر طیب آب ز لعل

مدح ایہ المونین جنت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ



مدح ایہ المونین جنت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ



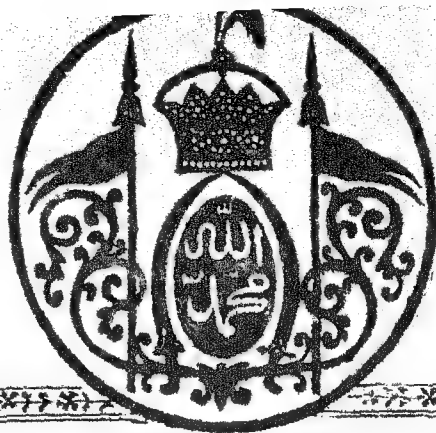
شقیق بوتلمون جلووه مخومر خند
 زمین لاله خود روی جام نهد ^{۴۲} کب
 برای دفع شکر خواب غنچه کی شنم
 سحر دید سحر کز نوای بلبل ^{۴۳} سبا
 سحر دید سحر کز عطار آذر کون
 سحر دید سحر تا دازری شب
 سحر دید پی عیش عالمی لیکن
 کهی ز کید حسودان شال و فکوب
 کهی عشق لب لعل و اعدا ^{۴۴} شقیق

شکر و طرب بکیند بر شید حجاب
 فلک بچش شفق سائین بعل
 فشاند بر رخ کلاه سزافطره کلاه
 عیان ز کنج خمین گشت سخن خیا
 چمند در ره و بر زن صبور حیان
 به تیغ صبح بربد ز عاشق بیتاب
 دلم ز پنج حوادث بگونه گونه عذاب
 دمی جور اقا رب بناله همچو باب
 دمی بهر پری هر کس کار چو زلف بیتاب

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
ابن محمد بن احمد
بن علي بن الحسين
بن ابي طالب
عليه السلام



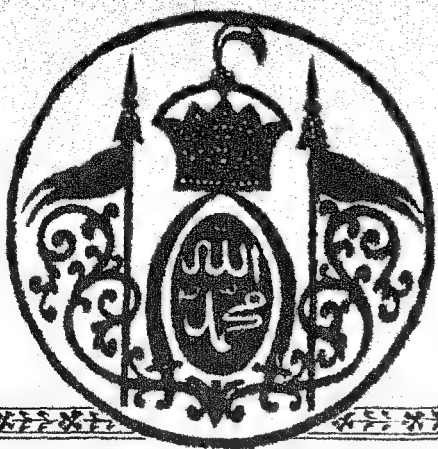
محمد صادق
 هزارهستان ۱۲
 برهان جامع ۵۵
 عقاید باطنیه ۱۱



دلی بلرزده عرسم مثل قطره سیماب	بهر بنایم چون سپند در محرم
که هیچ رنگ نگیرد و بصدرا خضاب	سفید شده چنان می بیند بلب
بجوش آن اشکم نرا چون سیلاب	کمی نشد که غبارالم در دل شود
که گشته کثرت ناسور در دم نقاب	چگونه ضبط کنم ناله های سینه کباب
که عشرت از دو جهان شمشیر و فلاب	به عسرت اینهمه دل در چه چاره کنم
بلب نیامده بر روان حلال حباب	اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد
که بجز تار نفس مست خاغم مضرب	چرا زنده می ست روی سینه
چو کسی سوی من افکند نگاه عتاب	دوای در دل خویش از کجا آید
که نام نامی او ست نیاید چار و تباب	مگر روم پی مندر باید و بری کسی

عقاب
صفت رنگ





وزیر شاہ سل آصف سلیمان خان

خطیبِ عزت و عنوان خطبہ

قمر و سادۀ و کرسی سیریز نه هـ ط

دوم پھر بلال و نهم ہشتال

اگر بغرب و خشد کواکب حشش

چشم خسرو شیرین فسانه قش

دید های مقیمان کوچه طلبش

بر آتش غضب دست او برزجاً

اجل نہد بر ابطال بردم شیر

معین ملت و مذہب غمزنِ حیات

ستون کعبہ دینِ نبی منبر و محراب

پسھر طارم و خلد استان و خن

سوم جهانِ کمالِ دومِ اقطان

دیار زنک شود شک خوار و غار

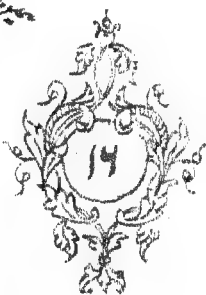
ربود چون در نسر ما و تقدیرین

ماره خاشاک به زرقام و سنجاب

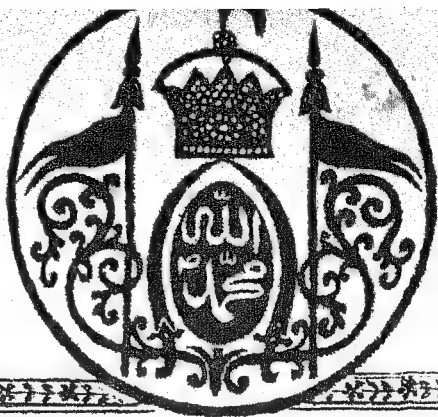
مغزو با الله اکثر بخیر بر شد ز قبرا.

بدان مثال کہ اطفال کو ی و ط ب ط

ع
جمع قطب و آن
ایست یعنی شیخ
و سلطان
چنانچه در مقام
لقب آن روح
مکمل نقیض است
او است و قلب
عالم و برهان
یکی بود و دیگری
صفت است



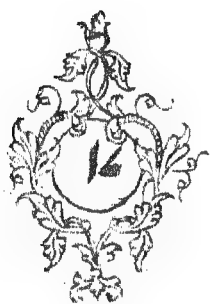
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



تو آن رنج حبانی که آیات
جوانه آن بخت تو بر سر کتی
به پیش نعره رزم تو صیحه ماقو^{له}
نساخته بقصر تو سرافندیل
بدست را تو صدگان^ه لووی^ه
خیل سازد بی مهر تو بر ایل
بسعی ماسطه فتح ابروی تغیت
عجب سمند سبک خیز زیران دی
بر زرم دیو ملک خصلت و بر زم پری

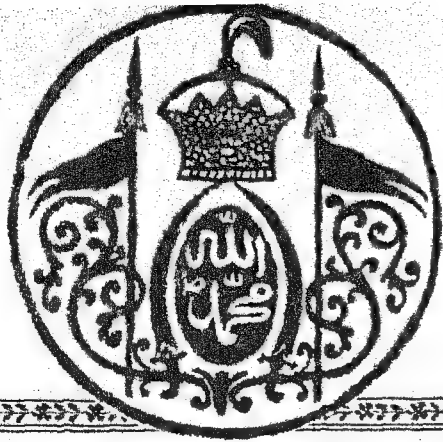
بچاه باغ سازند چرخ را و دلا
 سز و عجز ایام را و باره شب
 چنانکه مشکیه شد در می طنین و با
 ازین سبب همه شب و نه ز نفا
 بود حقیر تر از نطنز ز موج سزا
 همان که رستم درستان منج و بهرا
 ز خون دشمن ساز و سزا گوشت
 که مست سرعت اویش از صبا و
 بحر هم عقل و زکاء بعزم و بهر شتا

آواز صوفی
تندید
سیرک
ملین کا
ملا
آواز گرس
فنا باب
مس



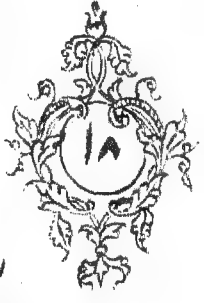
مفتی محمد رفیع

شماره ۱۰۰

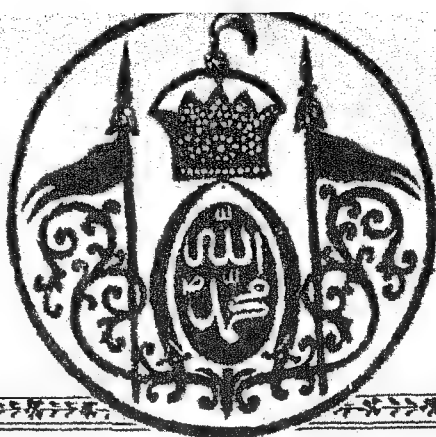


پی سوار تو سحر اکبر نمی بین	برای دفع شیاطین دین چو تیر شهاب
تبارک الله از آن تو سن مجزه کام	ستاره میخ و شریاستام ماه کام
زین ثبات فلک سیر و باد ز قنای	که با کمال جلالت که دما بایا
به ضرب سیم شکن پشت کردن میخ	بجاک زند سر نعلش برنده پهل سحاب
خوشا کسی که طواف حریم تو کند	همیشه تادم محشر مشابیه کردا
بد اجالت آنکس که سدر نساجم	ز ابروان تو بیند چو عنبرین محراب
پی ملاحظه ارتفاع نیایدین	کف تو ساخت ایند شکل اصطلا
نظام عالم دیگر قصه چو انبیا	نجسته ذات ترا خواند بصر استصواب
فلک بوی خصال تو نافه بین	زین به بخت حلق تو کان عنبرین

این شعر در کتاب
تذکره شایسته
موجود است



این شعر در کتاب
تذکره شایسته
موجود است



بجوش مهر تو خون ارنجوشد محی ببق
چو جبریل بدرگاه تو هست از سفير
مجاوران حريم ترا هميكو
چنان بلب شدو كردن فحول فحول
چه گويم از برش خجرت كه چون بين
اگر گناه كنم در علو حست تو
و كز خطا برود دشناي تو بيلم
بسوز حجب تو چندان نمودم و ارم فرما
ولي چه سود كه ز امراض و فكرت اندو

شود چو ارقم پنهان در بدن اعصاب
 بزمک ضوآن رخت تو صید
 نلک بعرضش که طوبی اتم و ن
 که احتساب تو کردید هت و ن
 جد کن دیکه ضرب نشه زار سزا
 بدل نسازم آنرا بجهت زار و ن
 فرشته بوشه ند بر خطا زار و ن
 که دو دآم بر روی چرخ شسته حجاب
 شبانه روز حجاب صید عذاب

۱۴ از قلم نغمه دار
۱۵ سینه ای از آب
۱۶ اعضا و اجزا
۱۷ جمع معنی بی
۱۸ نسبت سفید را بختم
۱۹ اعضا آن است غیا

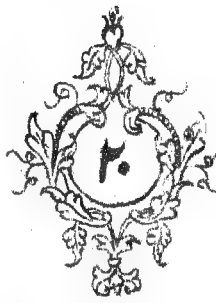
کتابخانه و خان
دوره اولیای این



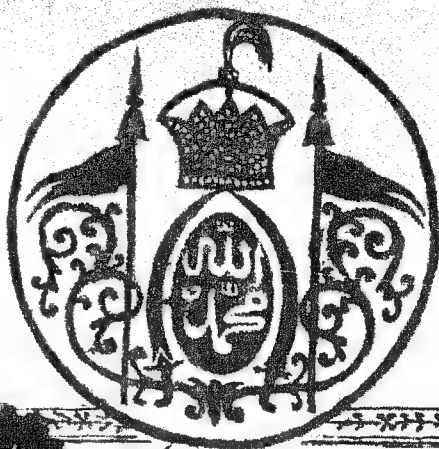
کلیه است و در قوس
برای آنها خوش
بازگشت آنها
۵۵ قول ضمیمه
فان لم یزد فی حقهم
یکبار مستحق
۵۶ رقب کمال
حج رقبی که در آن
۵۷ عباد الله



خدايکامانا صاف کن که تا بجای	بمانم از صدمات و غموم سینه کجا
بچار مویه مستی تو ناخداستی	غریق کجایم غمسم مراد ریاب
اگر برانی بازت سپاس خواهم داشت	که کفر مست شکایت بند بآید
و کر بخوانی طب اللسان بخوانم	بشکر بزل نوال تو تا برو حباب
بعزایزد و جباه سول و شان قبول	به شمت خلفا و بعضیت اصحاب
بان ذیح بیابان کر بلای	بحق او که بنوشید زهر چون جلا
بان امه شش عشره که دست یوا	نخرد عطف عثمان نشان کجای
باو لیای جهان با صفیای	بسینه صافی او تا دو پای اقطاع
که عرض کن همه حاجات تن به پیشانی	بسورشی که شود سنا از شنید



ع
جانب
شماره
۲۰
نقش

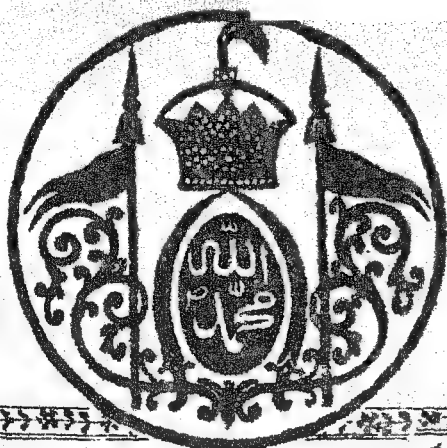


یقین که در همه عالم نخبه از اطناب	کشید که چه بطول آید چنان چکان
یساؤل ادبست کویدم که بس بوا	سنو ز اشارت کند دل که تا شکر بگوید
که از طریق ادب نیست کثرت اینها	بهر بهوش بیا و زیاده هرگز نکوه
کله شکسته اجابت حق پی لطف	قصیده ختم نما بر دعا که می آید
در شش رشته پرین لعل کو عینا	همیشه تا که نماید تبسم خوبان
به بحر نو کجاست تا که بلبل بتیا	بسر و نعره زند تا قلند در قمری
یکی بیسوی احوست کربنا عذاب	بعیش و رنج بمساند محبت و دشمنی
همه غیر نماید تمام عنبر ناب	نیم خند برین خاک پاک قبرت
منقبت امام ضامن بن حضرت علی موسی رضا علیه السلام	

در شش رشته نخبه
بربان جان
معه از ادب
بهر بهوش
بیا و زیاده
هرگز نکوه



علاسه
نخبه
طوب
در شش رشته
نخبه
بربان جان
معه از ادب
بهر بهوش
بیا و زیاده
هرگز نکوه

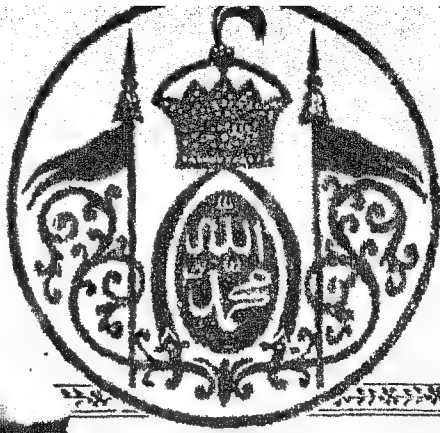


تا هشته دوزخ کس بر آفتاب	داری زیر هر خشم هر خنجر آفتاب
قدت قیامت زخت مهر و خورشید	یک نیره دوزخ نشود از آفتاب
خال مغنبرین بر چهره تشنه	یا امن ستان کیوان آفتاب
یامندوی شسته در آغوش عین	یا سایه کرده کلاه ابری بر آفتاب
رخسار دلفر و ز تو گریز پرده	از شرب کشد بفرق سیاه آفتاب
لعل تو فرست از رخ و رخ فراز	در خط هست هر سه و در کمر آفتاب
تا بد ز تاب حنّه تو یکسان	باشد ز عکس می تو یکشور آفتاب
و یا بیاد حسن تو که موج زن شود	کرد و بد بین هر صد فی کوثر آفتاب
از خط کشش حسن تو طغرای عین	بر صفحه که هست از آن کجاست آفتاب

بسم الله الرحمن الرحيم



و فوق پس
فاز اول
بینی از انچه
و فوقانی
بینی ثانی
آسمان و یک
کشت و جوی
پلوت است

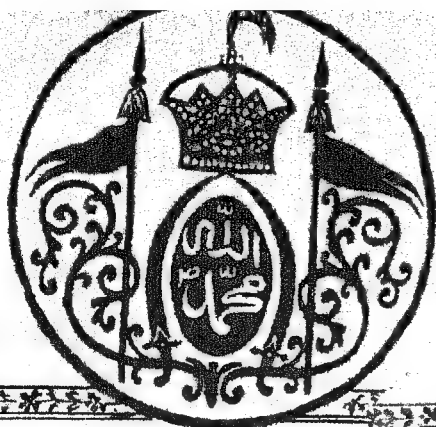


پروین نجاست جنبه تو از عسقر بر	انگشته است یاب می کوثر آفتاب
بینیم ز نیجه تو در اغوش نشین	کف انحنیب در شفق و در آفتاب
واری دهل لب چونکین شنش	کو را و صیف کشته نه چاکر آفتاب
بد رالد جی امام ضراسر و ریکه	ز خشن چون شیش در خضر آفتاب
ارغنده شیر رزمی کر خوف حش	چون رو به ضعیف شن لاغر آفتاب
شاهی که از طپا نخب گردان فوج	کرد و کبود چهره چونیلو و آفتاب
ترک فلک نه ساید اگر جبهه بردش	فی الفورش از شعاع زند خمر آفتاب
بهر شمول مخزن او حازن قضا	پیدا نمود صوت قمر در آفتاب
باشد که حاجبان درش آلتقی نیند	بر آورد نمال مساشیه آفتاب

در این بیت از کمال و کمال
در این بیت از کمال و کمال
در این بیت از کمال و کمال
در این بیت از کمال و کمال



در این بیت از کمال و کمال
در این بیت از کمال و کمال
در این بیت از کمال و کمال
در این بیت از کمال و کمال

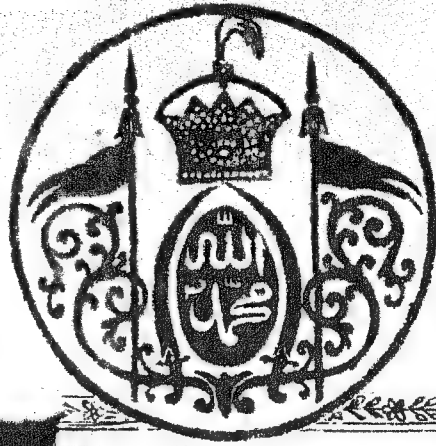


تا بد زده خست و از خست آفتاب	بر ساحت این چرخ کجاست زهر
می آرد از شعاع دو صد یو آفتاب	مشاطه و شش برای جوارش نام
در سقف کاخهای تو چون آفتاب	آن سروری که رخت طحش منی
تا خسر بر نیامدی از خاد آفتاب	که خضر جلوه تو نمی گشت زهن
عشاق و شش ز شکوئی منظر آفتاب	سر کشید بشوق استای تو سر
موتوب است را در کوشی آفتاب	چون کیمیا چشم جهانی شدی غمز
که افکنند در حشم و در ساغر آفتاب	جوشد ز احتساب تو چون شیر وین
در روضه حلال تو سر عجب آفتاب	در قرضه کمال تو سر جوی که کشان
باشد به نر مگاه تو چون محسن آفتاب	آید بکر و قصر تو چون پیر آسمان

لعل است
سحابی در خفا
مکان
جوارش نام
سر
سختی و دشواری
غایت
باز و برهان



منقول است از
بنی
در روضه حلال
در روضه حلال
نقش
نقش
نقش



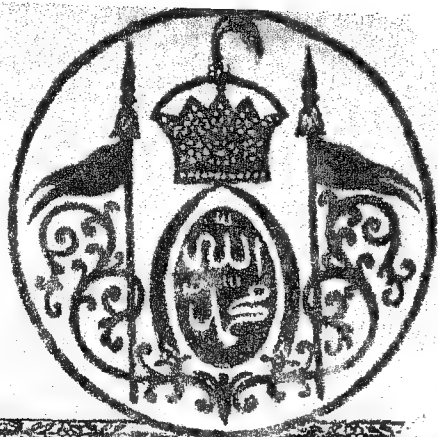
تا کشته زین منطقه اتین خوشن
 جز نیکون پلارک تو سچکس ند
 و سچک اشقرت که نمی ارد از رگا
 نمک داشت چرخ کحل غبارش از
 در خام شصت خم تونه آسمان
 از خوف حملهای تو از پیشچین
 روشن شده هست بر تو حقائق از کجاست
 زقه ز حایجان تو رضوان ببال
 رایش فیض طبع تو کر می گرفت

خمش بلال عیدت و جوهر آفتاب
 در کف ما ستاب حل پیکر آفتاب
 روز و شبان این در اسیر آفتاب
 کردید روز کور من اعور آفتاب
 وز رخ مفت باز تو بی مغر آفتاب
 بحر قه بهرامن سپر بر سر آفتاب
 از علم حق نهانت قلب اند آفتاب
 آمد برای حبه ترابر در آفتاب
 می ساخت جای آینه اکس آفتاب

در منطقه اول
 در شهرت میان بن
 در بند از این کوی
 در باره روز
 در کجای نبی
 در یک فقره
 در حاکم
 در انتظار
 در خوش
 در اعور
 در خام



در بند از این کوی
 در باره روز
 در کجای نبی
 در یک فقره
 در حاکم
 در انتظار
 در خوش
 در اعور
 در خام

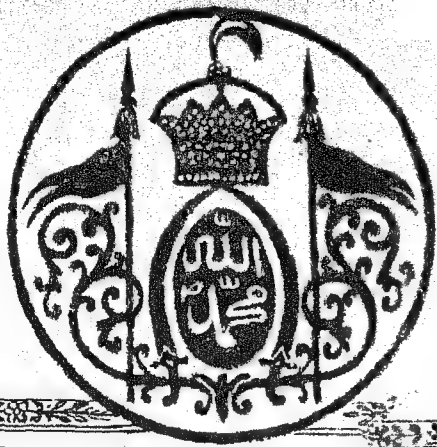


باشد اگر فحاشی کنی تو برکش	تخم خود از قبیلۀ بونوع آفتاب
شش سپهر شمس ایوانت کیون	باید تباقت بجهان کج و قیاس
نازان چون عروس نشیند سجده	کیر و مال ذات تو کر شود آفتاب
منکام گیر کن که قصر رنج تو	بگذارد او دست برافسر آفتاب
ای بر در جلال تو درخشان	واندر شانه تو شش کستر آفتاب
من مداح تو بنام زنجیر	ز انسان که سپنج چارم خضر آفتاب
بدتر ز مرده یک شناسم کلاه	دائم زبون چو دزد دشت در آفتاب
لیکن که اخت نازده جدت مر	جسم چنانکه پیکر شمع در آفتاب
رفته ز من شفا و تو بر خوان و آب	راجع شن نجوایش مغیر آفتاب

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده است که در این نسخه نیست



در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده است که در این نسخه نیست



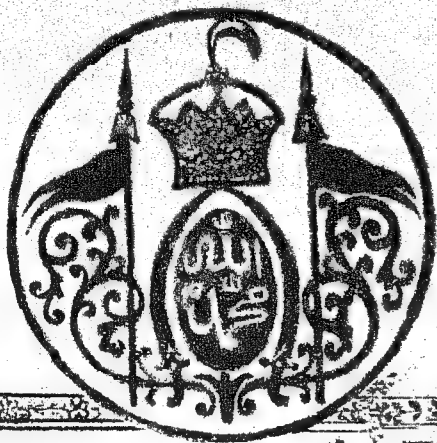
صد دل مجنون بزللف عنبرین چرخ گرفت
 خد خود شفق فیروزه کون مجر گرفت
 ارغوان از خرمی رنگ می خل گرفت
 دامن صحرار کله صحت کمر گرفت
 زمردین تشریف زمت با جهان گرفت
 تاخیدونامیه جابر شاخ و برگ گرفت
 سر به یک بیابان باش کو گرفت
 زهره زرین ستاسر در سیه چادر گرفت
 طره خوابان ازین روز نک سینه گرفت

نیست نبل زیز زکشی کی سجون عدا
 در تیر برک است شامی یاعروسی جیا
 بھرمان چن شیشه لعل مندی شیدا
 صحن کلشن از ریاحین که صباغ کشت
 حله پوشان جان در چله شب شیک
 غنچه کل کرد از برای دست بوس جیا
 عارض خشان نسیرین فریاد شیدا
 مرغکان کشند ز انسان نغمه کن انفعال
 چاره عقرب کزیده هم نسیم سینه بود

له شقایق و بستان
 من و باره جاس و دیو
 نماند با عرس
 سوسن بهرمان روزن
 از شربل و گوری
 لام قریه غلظت خاکی
 کز شربل و گوری
 فزونی از آب و سینه



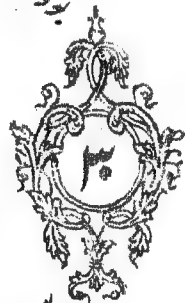
کاف تازی و کاف
 خشم ز قلم و کاف
 فدا شد سر و کاف
 کشتن کاف و کاف
 زانکه کاف و کاف
 در کاف و کاف
 کاف و کاف و کاف
 کاف و کاف و کاف



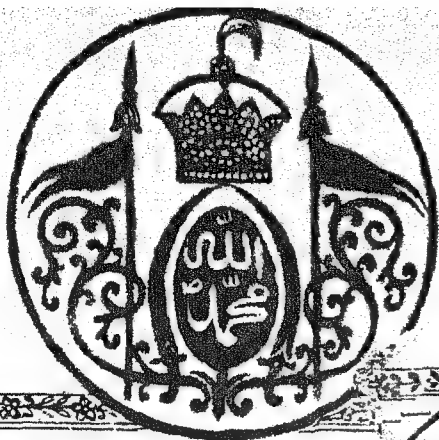
غم او از باختر تا سرحد خاور گرفت
 آن عرض کنش و فرخ ز جوهر گرفت
 هفت کشور از سر نو فراسخن گرفت
 ذات او بار است بازی جمله بحر گرفت
 او بهانی بایزنگ ازوها میگرفت
 شش جهات صبدان بایزنگ گرفت
 زنگ از لعل بخش و رخس از کو گرفت
 آب از خورتاب از زری از او گرفت
 حسن از خشنده زنگ از رخ گرفت

رزم او تاراج کرده هم خوب و شمال
 رحمتش چون شد شفیع عاصیان
 خفت تا نوبت اقبال در انوش
 کرد در آرزو سپاستد بکمر سفید
 رستم از بکرفت تسلیم بکبر کاو
 آن شهنشاهی که دست جراتش
 از درش نشان تیغ تو درج و
 کینه و رمرک مصور آن پرند آوید
 حال سیلانی ظف آن ترس غنیمت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰



۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰



پیش دست و دریا بشش و دربار تو
چتر ز دطاوس زرین بال گلشن ازل
لوحش الله تا کشیدم غم در صف تو
از دعایت خسروا طربان جهانم
و اما در صفات کوشوایر و سربا
ابراز قوس قزح دامن بخشیم تر گرفت
چون قضا ابکارا و صاف ترا گرفت
بوسه از بهسای حسن مکرر گرفت
انگشت دلم آتش ز تحریر چاکه گرفت
کز بیانش خامه اب صندوب گرفت

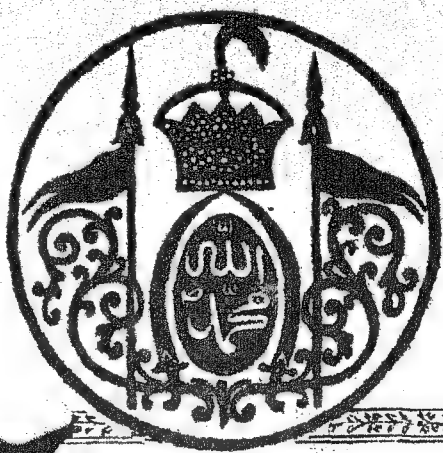
۱۰
 کربلایی زنده ای
 دو ششم ۱۲
 حسان
 فتح اول قش
 تانی نام شاد
 خدمت مول
 صلوات الله علیه
 حضرت آیت
 فرزند آیت



منقبت حضرت امام باقر علیہ السلام

نماز شام که عقیقه کنز کار پرند	جمیده فسلکی در کلوی خود اند
برای مقدم شاه شبیه کانج سحر	شد از نجوم و داری چو خلد آیین
من از طایره مشوق محو عیش و طرب	نکار من بصداع خمار زار و غمزد

[illegible]



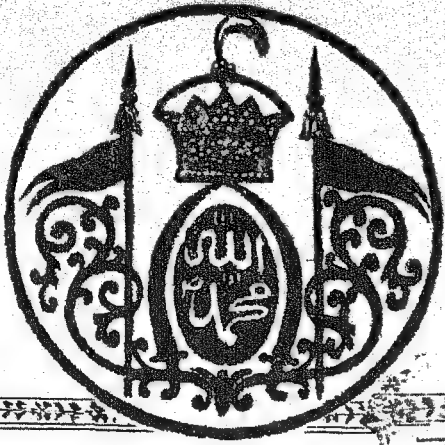
نمود فازهش اعجاز انشاق
پنجید از صد فی سلاک ^{شهو} لولوی
گرفت ز ناک شکر فی عذاک
بختم و غمزه چو چاک ^{کیمیس} افتاده بد
چو یافتم بخارشش بخادمی کھتم
بگیر جام مل و طسج نو بهار اند
سبک برفت و سبک آمد سبک آورد
ز باد و ساغر کی ساقم چنان
درون لعل لب و بختیم راحی

بداد با سگ او دو هلال را پیوسته
 بر بخت شو خرموشی میان شهرین کند
 فتاد طرفه شکستی به تابدار کند
 پی خرابی بغیمای عاشق پیا
 که زود آرد حقیق و در کشاده به
 بیار جو بر سق و نقل و نغسه کند
 همه ز لوز و شراب و کباب خند
 که غرق بحر عرق شد ز موج آس
 که از روایح آن روح میشدی خرسند

و خوار باشد و زنده
آرامی آرد
سنگد برون و
سنگی است
جهان جان
چرخ افروز
سنگی نصیب
سنگی
تختی است



منطق و در آن الف
بعوت یا صاف
کرده شد ۱۷۰
شهاب غفرانی بعد از
لفظ در صبح با حضرت
و در قاضی با حضرت
نیز در کمال با حضرت
و در قاضی با حضرت
و در قاضی با حضرت



ز دره دره بخیزد فلک فلک کند

سواد زنک بید بچوبین از خند

نمک بناخن من سوده صد نهال

نشاط جان قوام بدن غیر

از سینه سال حکیم و

جای بگم عدم فت و کشت

کشید از سر و آغوش ز زکار پر

نمراه کرد ز جوش نر لاف

تو حیف ای تو این بد خشک تا خند

می در روی قدر بروی من

می که چون بچید قطره ضریر

می که بسرعه او ای بکام ز ال

فروغ سینه و نور بصر و قلوب

از وکیل چو چو این حسد بدله

کشید چون ز می لعل ساغری

باید بر رخ روشن دوزخ غایب

بداد خصیت وصل و حریف خود

نهاد لب بلب گفت بوسکی شکن

بگویند که این چو در بند قریب از جانت
بگویند که این چو در بند قریب از جانت
بگویند که این چو در بند قریب از جانت



بگویند که این چو در بند قریب از جانت
بگویند که این چو در بند قریب از جانت
بگویند که این چو در بند قریب از جانت



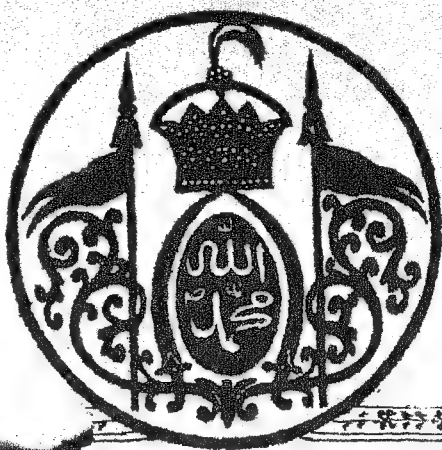
باز نرو تشق جو سلم ایدون
 باستماع چنین مژده سر و انگیز
 ملک دست شدیم از وصال هم
 گذشت چون کمر گاه زلف لیلی
 بمح سرورین شاه اقیابا
 شعیب معجز و موسی کلیم و جبر
 خدیو کون مکان قن کن فیکون
 هم از عدالت داود خلق رانا
 شخت کا وزین را کمر بضر عمود

که یک مانه مراد استم مکر و به
 ز جای خویش بحسب شوق چون آید
 رسید سر کردون صداشی سحر
 سرود بادف و چنگ و پیچید
 که ست سده او سلم سپهر بند
 خلیل خلعت و ادریس خرمیخ
 که ست علم و عمل و جوش آفرین
 هم از شکوه سلیمان زمانه را خا
 نمود شیر فلک را اسیر خرم

در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است



در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است



بنای کاخ تو بهتر ز خلد مست است
 بامهای قصور تو از سپهر فوق
 شود شایسته نازل واجب^{التعظیم}
 چنان نظیر تو باشد بعالم کائنات
 طراز موی میان هلال کردارت
 بصیت برش او آفرینش مضمون
 تبارک الله ز اسپ بکروت که
 قمر رکاب و زحل سبت و ستاره
 پر و چو زنگ رخ عاشقان^{سعدی}

دران زو سمنه ابروی حوریان
 بصرهای یاض تو از مجمره^{چشمه}
 اگر کار دست استم تو سپهر^{پیر}
 که مام و سر ترا دهست چو تو فن^{نیز}
 بود قضای مجنم نه برق تاب^ت
 جدا شود بعدم از دل کمال^{نخ}
 زمانه ثانی آن کو هرین^{سمنه}
 پسر کردش و شیر او^{نند}
 ز عالمی که در آن نام ناز یانه^{برند}

دران زو سمنه ابروی حوریان
 بصرهای یاض تو از مجمره
 اگر کار دست استم تو سپهر
 که مام و سر ترا دهست چو تو فن
 بود قضای مجنم نه برق تاب
 جدا شود بعدم از دل کمال
 زمانه ثانی آن کو هرین
 پسر کردش و شیر او
 ز عالمی که در آن نام ناز یانه



دران زو سمنه ابروی حوریان
 بصرهای یاض تو از مجمره
 اگر کار دست استم تو سپهر
 که مام و سر ترا دهست چو تو فن
 بود قضای مجنم نه برق تاب
 جدا شود بعدم از دل کمال
 زمانه ثانی آن کو هرین
 پسر کردش و شیر او
 ز عالمی که در آن نام ناز یانه



روزنامه کیهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برون قلبِ توحق را نداده اند

نشد مقابل روی تو محمد علی ملت.

کدای کویت تا شش ماه می شود

ریسکت در رومی به نکبت دارا

چنان بہ پیش تو آبی پذیرا

بِعَنْفِ تَسْتَعَذَّبُ ابْنُ دُرَيْمٍ

بزم کز تو لرزد روانِ کز شاپ

کرمست طبع میایون دقیق پسند

برند بوی عمیر از حصه ساره ریخته

فزونِ حُجبِ تو امری بجز زده اند

بعیر صبح بالید بر رخ چشید

تباہی طاس کر دو بجای خرقہ

بیایدار حضور تو بانه و از نو

کہ رشتہ کرمت عالمی بہ در آجند

بہ نول تست نشاطِ خلود ہم سو

زخوف رُوح تو بیه روح قالب

12

10

تشیان

2

10

10

١٢٠

10



102

2019

100

٢٠

الحمد لله

۱۰۰

10

20

7.0 mba

شکر شارب نام کی انجاء در سحر است ۱۱۱ در دوزخ و سحر



چرچا فیلسوف بگوید کہ عالم سرت قدیم

چرا پدر که دیگر زخم برود جزا

برس بیدار الاحسان السیدین

چنانکہ یہ تو فرشتے نہیں بلکہ انسانی

مراسمان حج بیدیم نشاط و عیش و سرور

سماۃ تاکہ بنائے حکمت ان علم و عمل

بسی کا ملہ نقابِ مرکب میحشر

زبانِ حسانہ نوابِ نوشاکیہ

نقد

پی حدیث بیت

کہ بجز خوش عصیان و لاتی

که چرخ میکند از مدح خوانست صد آفت

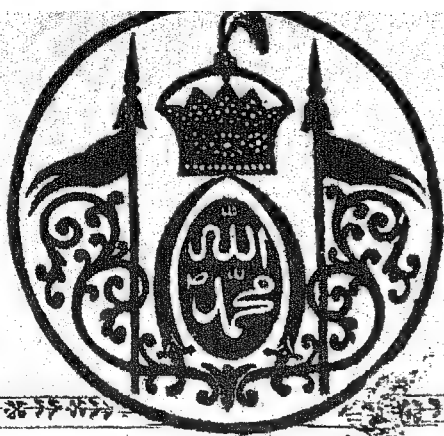
تو ہم تغافلِ احساں میں کبھی

مرامان چمنزاران خجایی حرم

پی حصولِ قصورِ جان بجان کوشند

کمند بنای حیات عدوت را چندان

بصد خلوص و دو صد حسن تا نزل اند



کیسوی سب بر یک طغری تبار

از دشته مرکان تو خب بر همه دل

کیسوی تو آشوب جهان است معلم

خالی که فدا دهت بر جنب خط

در سروزیدیت کسی شلخ بلور

آفتاب است آن کردن آن سب زنجار

یا قوت نخبیند و کمی الاز دل کوه

وین طرند که از فتنه دق و پرنجین

انجوبه صبا می ست رخ آینه ر

وی طره طهرار تو چون ارقم خونخوا

وز تر کس محسوس تو عالم همه سرشا

چشمت ادب آموزد و صد فتنه ناما

حصنی ست که نبشته در آن کیمی

شاخی شنیدم که بیا و قمری

اعجاز نما کشته بچشم او لوالا بصا

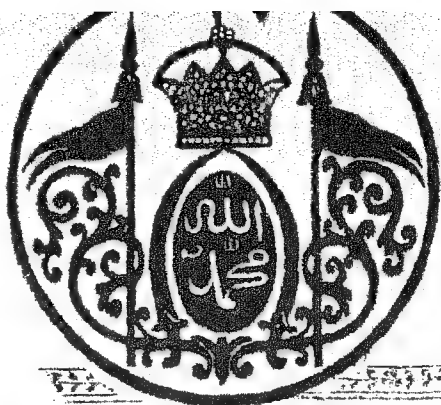
مرجان ند مد حسنه به ته قلزم خا

این قاعن شکسته کف و کیمیا

کو جاوه نما کشته میان و شب



معمول است که در این کتاب
از کتب معتبره و معتبره
در این کتاب معتبره و معتبره
در این کتاب معتبره و معتبره



ای شوخ جفاکار و جفا جو و جفا کار
تا چند کره در نسیم ابروی من
از نهیب بشیخون فراق شده
صبحم شن چون شام غریبان
روزی نبود تا نفرستی پی قلم
کای نکشادی برخ من مقصد
و قتی نزدی ساغر کی چند مادم
ایدر که ز سویر غم تو گشته تنم داغ
از خد فکین بجز رشتن

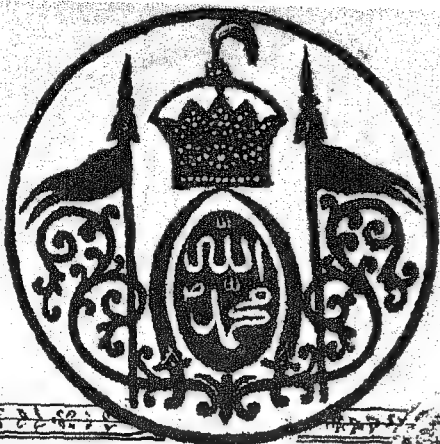
وئی که شمع خود را در میان
 تا چند لب لعل بریزد و شمع
 سامان تحمل بد خسته افکند
 شام صفت صبح قیامت آید
 صد خنق و صد عشوه و صد عمره ^{بطرا}
 هر چند ز دم نه نفعان بر درو ^{دو}
 روزی نهادی سر انگشت ^{سه} مژنه
 آید و نکه زبید او تو ز ^{دل} نکا
 بنما صفت مهر مر جلا خواه ^{چهار}

پیش رو

نقشب
می خواند
قرآن را
با کمال
در منزل
نقشب
با خود



مجلس اول
در بیان جمیع
بیماریان که در
کتابهای قدما
و معاصرین
ذکر شده است



ششم بر آن خیف می خنده سرش

صد بار دهم شرح بهو حال زان

بهر من خسته کمی فکرت تیا

وز غفلت وی ایدل نادان به شد

از دست بلاهای غم غمزه لدا

بگیر ز بطل علم احمد مختار

دادا جهانگیر و جهان بخش جهاندا

فرقان همدی بدو جی سید را

دز کس او سرده مانع نراوا

ششم بر آن خیف می خنده سرش

صد بار دهم شرح بهو حال زان

بهر من خسته کمی فکرت تیا

وز غفلت وی ایدل نادان به شد

از دست بلاهای غم غمزه لدا

بگیر ز بطل علم احمد مختار

دادا جهانگیر و جهان بخش جهاندا

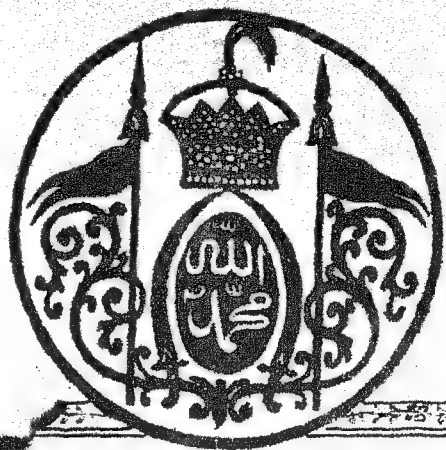
فرقان همدی بدو جی سید را

دز کس او سرده مانع نراوا

ششم بر آن خیف می خنده سرش



صد بار دهم شرح بهو حال زان



کربا و سیحانی او و چسپن آید
 از صوت و جملوه نامعنی
 عالم بوجود آمد از ذات شریفش
 در بزم دل آرای تماشایش
 نبیش چو کندیل با صلاح لطف
 قارون بگزیند بعد ممت حاتم
 چون مهر کند نغمه شود صیحه ناله
 بار و چو سحاب کرشم بر سیران
 شاهان تو اگر حمل کنی بر صف اعدا

بلبل پرد از بوی سه شنبه را
 چون شمع که مست از بن فانیست
 چون نقطه کز گوشت نمایان خط
 ز قمار نطفه تا بن کان شود
 داود زواید بر صفت صورت
 امش کز دراز بنش و نم
 چون مهر کند نغمه شود صیحه ناله
 وی ماه شود آب و آروی از آ
 قفد شود از رمی تو سر کرب و هوا

ای از بار
 غیب
 معنی
 بزم
 غیب

۴۳
 ای از بار
 غیب
 معنی
 بزم
 غیب



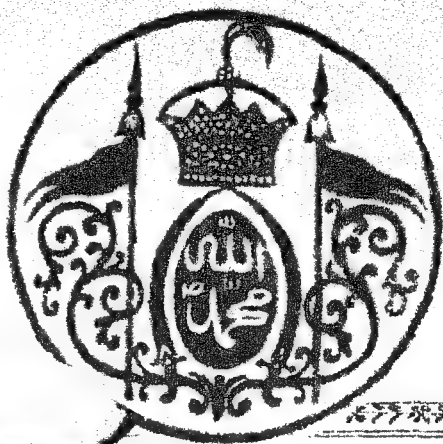
پاشند که نغمه رزم تو بیکبار
 قافِ قلمت کرد جهان حلقه کار
 ز اسلام و طریقت بجهان طبله
 در بزم لب جو چو مرغ به پیکار
 شب زکات ترا پی نب و فکر احیا
 مشکین تن و آسوروش و غایب
 جبریل پر و مهمل و صاعقه کرد
 آموست بجولان و پیکر است مضامین
 نقش قدش و اثره کعبه احیا

اعضای عدی تو بیان سحرآمیز
 چشم علمت و خست بر نفی است
 روح تو همان خط شعاعی که نمود
 شمشیر کمر زکات عد و خوار تو کویا
 شب زکات ترا باج و عفتل فدا
 غوغا و دم و ماه سحر و برق کوی
 صرصر تک و سیلاب و دور و خروشی
 غفاست به پر از و چو بد و بد
 مرغول و دش پرچم منجوق سلیمان

نظمی که در این کتاب است
 از قلم استاد است
 و این کتاب از قلم استاد است
 و این کتاب از قلم استاد است



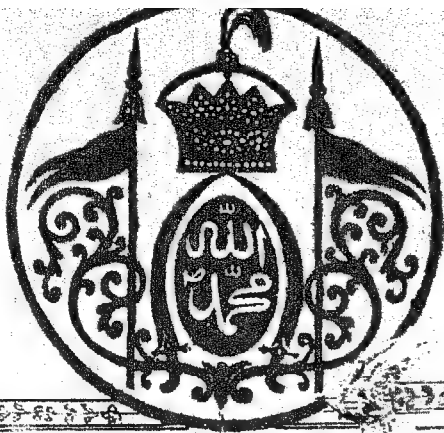
در این کتاب
 از قلم استاد است
 و این کتاب از قلم استاد است
 و این کتاب از قلم استاد است



فی اجماع بجاش چو بجنبدم پوپ
 کرد وقت تکاپو نکشی ز غیاش
 دین معجزه طسره که کیری چو زما^ش
 بامو کب تو فرو طسفر کرده خا^{ست}
 هم مهر تو نمان قضا ساخت^{مستحیل}
 هر قطره حجب بر کرمست ابر کهریز
 کرسیف زبانی نشود تیغ زهر
 از میبت تو بجز نه نوشیدن^{ماه}
 خوف غضبت می برد اسباب^{تعیش}

در لایحه ز ملک عدم رود بسایه
چون سایه تو محو شود در سایه
تو سرخ و خنق کند گشت تو بر باد
بادش تو حکم و حکم ساخته
هم محو تو روی قدر است پویا
سر زده صحن حرمت محو تو
دندانش نماید بدی صوت ^{فوق} مشا
لاست پی با ده کشان ^{به} دل خلا
ترسم که برد از جسم لذت دیدا

این کتاب در سال ۱۲۵۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۵۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۵۰



مبارک و می حضرت کشتن شمشیر

شکر فلک آویخته سر روزگار

از بحر نو در جسم فلک گزیده سیلی

وز وصل تو در جیب نقیض سمن زار

ای دیون ندر و عاشق دلیخته کربان

چون پریشان از حیرت تو در ^{اوقطاً}

مداح تو تا یوم ابد روح مکرم

وصاف تو از روز ازل داور

سازد چو کمنی سیل تجریر ^ن

خواهد که به دشت نماید رزم ^{شعاع}

اول کند اوراق زلف سلاک ^{مطرز}

آرد زنده کاکشان پر ^{مسطار}

آه ز دمان خنجر و خامه طوبی

لیقه ز پر روح و مقطع از ^م دوشو

آبی ز رخ حور مدادی شربت

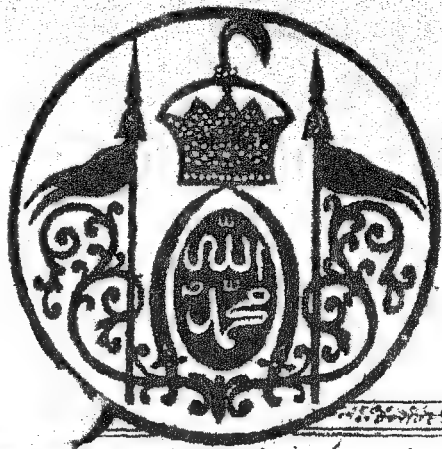
شخرف ز لعل لب عیسی شکر ^ب

وانگاه نکارد ورق مدح صفات

وانگاه کشد سمن ^ن ابروی نکات

لے جادو
سازد چو کمنی سیل تجریر
آه ز دمان خنجر و خامه طوبی
آبی ز رخ حور مدادی شربت
وانگاه نکارد ورق مدح صفات
وانگاه کشد سمن ابروی نکات
نقش
ز کشف
باز جاح
مقط
بسم اول
نای
فون
نکات





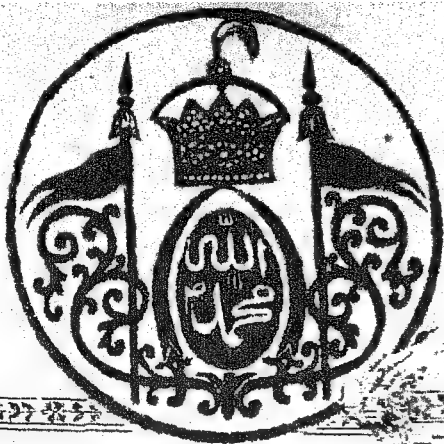
اندکم بزند و دم زرقابت بجسی کو
 بان این چه سرودی قلم ز فریم
 جای که شنا خوانی ست چو
 و پیموئی کا ه ز کیف می عشقش
 عمل سبک برون یا بوب سلا
 شایا ملکا خسر و لا موت جنا
 سرخند که این دیر کهن مندل بنا
 اما زره مهر بحالم نظری کن
 تو رحمت حقستی و نواب خطا

کر دید بستران بیج و سر
 هشیار شو و دست ازین
 بجا بست کسی را سر از این
 در رقص در آید به شنا بخود و شای
 آسوخ تن هدیه و شایه سوئی خا
 مستند غلامان بوقت بیستیا
 سجن ست پی مومن جنبی پنهان
 زین شین نیم فت ابل بخوری
 کن بهرت را آنچه ترا هست



کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

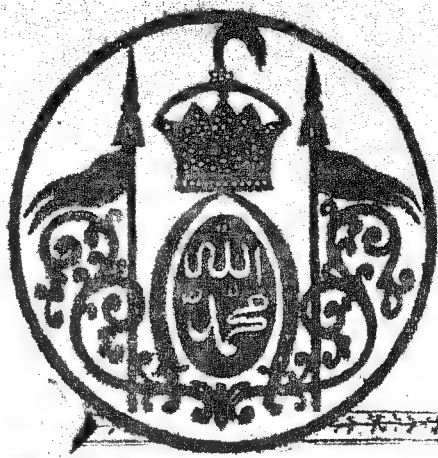


منصبیت حضرت امام محمد تقی علیہ السلام

بهال عید عیان شد چرخ مینار
 فلک نقش طرب کشت تنگنی ^{له کاشی}
 بخانه خانه ز جوش ^{عه} کلبا کلب
 شکفت نیست سحر نوای ^{دو} سر
 بر خیت دبر کم طح محفل چو ناک
 بجاده جاده خف کشت ^{له} بنیر
 زمین بوجد و آمد چو کسب کردان
 کیف عیش ^{سه} سیاهی ساقی است

حال بروی غمات بان جن و
 زمین ز روح مسح شد بهار خا
 کبوچه کوچ زافون سوزنیک
 که خیر دارم در امین آن
 یکیش حاشیه خاور و کر و ز
 ز بسکه نخله افشانده شکر
 بلحن و رقص قیامت آن کبر
 چچید جای عسرق یکتای

م
شادی و عیش سے
عابدین نام واضح
چند ارباب کا
عبادت اور نماز
غیر مست بہارِ حق



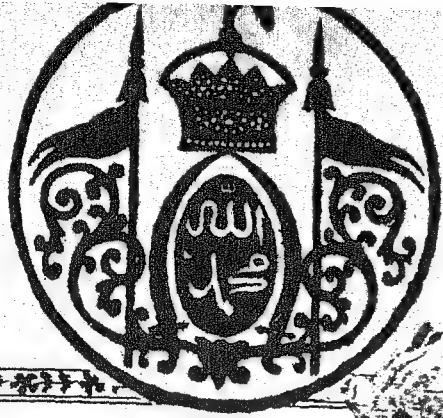
فروغِ چرخِ سگد در بلعنه قنیل
 زبده خوانی ترکانِ نغمه خوان
 بشو ز فرسه رو دکن سپهرین
 تبارِ سیم سرین از شاهِ اقصا
 همه عبثه و نیز ناک ظالم و سرکش
 همه بچوش می حسن محو شکر خند
 همه باز شن پایی کوب و درت
 خرام تست که بر بود دل بصد غل
 فرو چکد چو سرق از تو ز ناک خنیا

ضیای بیستین از حسن بین
 نزار نغمه منبت اصل و سار
 شن ز رشک شال کما نچه لاغرو
 متاعِ پوشش بودند از سر و شک
 همه بعرین و ناز تو ش و سر نیک
 همه ز ش جام حقیق مست و ملک
 همه باین غزل تازه شسته و نیک
 بنود ورنه به از من همه بفر نیک
 شب وصال چو من برت بکرم

کلامی که در این کتاب است
 از قلم صاحب این کتاب است
 و در این کتاب است
 از قلم صاحب این کتاب است



این کتاب از قلم صاحب این کتاب است
 و در این کتاب است
 از قلم صاحب این کتاب است
 و در این کتاب است



ز راه دور بن شست آسمانِ دو

نغوز بالند اگر بر شتم دل آنک

که شته از تمت جابهر دو

کز بحر حذر از دم صدف

بین که شیشه ناموس حقین دیم

پرویشی که که آشتی سکا لجنک

سکون و صبر جانم رسید

که طبع از طرب مدح شاه جم اور

هلال ساغر و نور آسیر شهاب

سیرم چرخ کیر فتنه میبارد

چرخند آه نمودم قیامتنی خاست

قتل محو منی غم مخور ولی شدا

مباد آشتی افتد بحیم نازک تو

شکستیم سر محبت بینا

بصلح کی کند آنک عاشقان

که سماع چنین غم جزو انگیز

بدان صفت سرو پایا ختم فقر طر

ملک سپاه و فلک بارگاه پرجم



بمنی از این
آفتاب جانم
سیرم چرخ
نغوز بالند

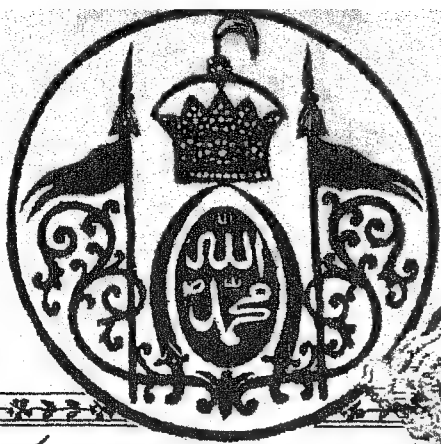


نم سپهر امانست محمد ابن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت او
 فرو کشد بدن از سماک تا به سماک
 نخل نمود جسم و پشم و کیو صفا
 قد به قلزم حسا که تیغش
 شست و دخت سروینه با
 و هد فشار اگر نیمه اش حوادث را
 شریعت نبوی اسب این شایع
 توان شوی که بتایید عدل انصاف

نمک بحر صفاست پیرایه
 فرا سیاب حصاری و پیرایه
 اگر غبار مصاش قد بکام
 بطریق و سخا و شجاعت و فرنگ
 سمندری چو از بطن ماده حرکت
 یکی بضرع عمود و دگر بنوک حد
 بر آید از دهن صور صد غوغا
 صحیفه ازلی را کلام او سفک
 عقاب چرخ کر نیز در حلقه تور

نمک بحر صفاست پیرایه
 فرا سیاب حصاری و پیرایه
 اگر غبار مصاش قد بکام
 بطریق و سخا و شجاعت و فرنگ
 سمندری چو از بطن ماده حرکت
 یکی بضرع عمود و دگر بنوک حد
 بر آید از دهن صور صد غوغا
 صحیفه ازلی را کلام او سفک
 عقاب چرخ کر نیز در حلقه تور

نمک بحر صفاست پیرایه
 فرا سیاب حصاری و پیرایه
 اگر غبار مصاش قد بکام
 بطریق و سخا و شجاعت و فرنگ
 سمندری چو از بطن ماده حرکت
 یکی بضرع عمود و دگر بنوک حد
 بر آید از دهن صور صد غوغا
 صحیفه ازلی را کلام او سفک
 عقاب چرخ کر نیز در حلقه تور



فی سلع و قمار افعال میزان

حصیای افسر و شش طو

دم تمور شینی اکرب سایید

زمانہ چہرہ ناشتہ بند زحوا

وہ چوتھ گھنٹہ نو دیکھا

پروین اقبال

نخاستی از کمر و دستا رمنیست

یہ غزائیں ہا یہ چنان کہ کو خلق

نبارک اللہ از ان خورش برقیات

نہی ترازوی تمکینیت از زمین شہک

فروغِ حیات تو موزِ بر جدی
اوزنک

ز شاخ بید و مد صد کل بید و شک

گشته بود و جو و تویت اف

شود مذاق فی عسکری مشائخ

غزالہ اشعاب جہان مادہ

بنجواب مہم تختہ درخ کھی بجایا

تفاوت عکس رخ بایردمی

بخش بلکه پری اعلیٰ است چاه

لا
از نیک برون و بدی
از نیک بران جان
نیفت در شهر

۵۲

بیا بجمعی
چکیت هر یک از جام
شهاب کبر اول نجی را
و شمای کو غیاث
دستار که خالک شیخ
است صرم منجی
شترت ز صرم منجی



شکسته نعل شمش ساقش را خنجر
فلک کرد و کاپوشش بوبه آید
رو و شایه هر سه بسوین کن
به پیش طاقت دست تو عشقش بکشد
از آن ربه الوان پرست خوان سپهر
شجریان عتابت کشند بنجر
کشید خامه صبر تو بوقت کجا
با حساب تو چپنکی نواز و آرم
فلک جناب امیر اشهبان نشا

کسته مارچه درین پیر و آدم
زین نقشش شمشیر است
قد چو سایه او بر سر عجز و لنگ
به لعب درید طفلان از روی ناز
که چین بود ز خان تور و زکی لا
پی شکار دلی زلف کمر شایه
دو صد هنر از خط رخ بر سر آید
بقهر ترک فلک سرش ز خاک
بکن شتاب بانجام و مساور

کتابخانه
برایان جامع

کتابخانه
برایان جامع



کتابخانه
برایان جامع



به پیره مرض و درد و فکر و محنت و

که نکات تصادم نجم نموده بس و تنک

بدانچه رستم دستان نمج و بارز

کدشته اند ز نام نشان و نیک

شبانہ روز بر کشتند تنک

زبان موجه عسر و سان

بده سزای عدی مرا بقتل و غضب

ماتره تاکه دل افسردگان و عشق

ستادگان حریت نگار نصرت

لغتی

صل

کز لکد کو بخشنان کشت حین

کویا آن شام و سحر می ست

سر دشتش افروخته اندر

زاله بارید چنان طرف دشت و جل

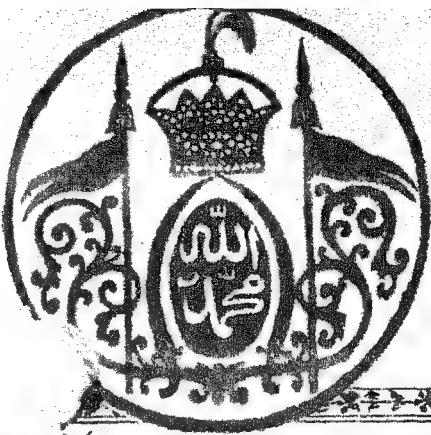
تیر کون ابر به اوج ست زین سیما

از دم بر دوشید سمن در سنجاب

سازمان پیر کارستانه ام محصور
زبان موجه عسر و سان
بده سزای عدی مرا بقتل و غضب
ماتره تاکه دل افسردگان و عشق
ستادگان حریت نگار نصرت



دوی که ستم ادر کشت
بیان جان
صفت عماره در دین
بیان قاصد
با عجز و بی ادبی
باز عجز و بی ادبی
باز عجز و بی ادبی
باز عجز و بی ادبی



مرج و دشت اسکوته گی سبیلان

بنوید هیچ عجب کراثر بارش و بر

بنجه نیست غدیر غرق را غ و

انجادی ست بکشن که نیاید بر

شیر بر فین شود از بر و اسد چرخ بر

نطفه نجم نرهد ان فلک است بخ کرد

بسکه بجاوه نشاند هت و بوراوه

صفت کاه ربا داد و کشیده

گلکان غنچه صفت کشته سر کون

که خورد غم کس سهر بر برون

روی خورشید شود تیره چو رخسار

پای امواج ببری سوا آن

از مناقیر غنادل غم شون غزل

نقره تنک فلک اطلس کرد و

نه دروزند کرازه سر درخشان

زرد چون چهره عاشق شون

از چمن سبزه وز روی بر خ نور

غنچه کان چمن کل پر موده زار و

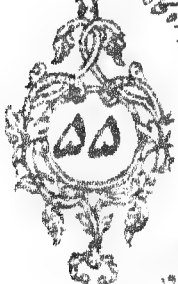
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان

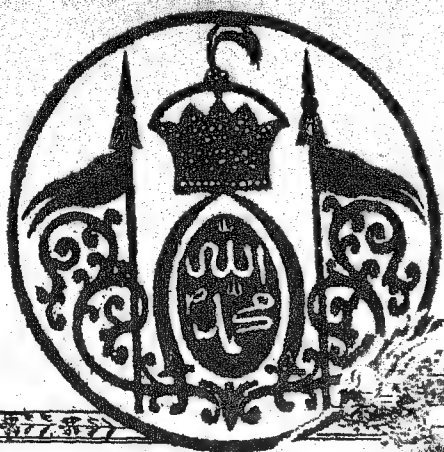
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان

منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان

منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان

منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان
منه خج اول و شادمان





سند روی است بر کشته آنی ست

کرد مدثره بر دین کس به جل

سینه زمره شاز می کان

که بکار نمایان شد آشوب

اثری از سخط و قس شهنشاه

قره عین جیاصره اسرار

مخل نور از شمس ملل نجر

فخر کل غیث مان لیسث من مل

احمد حامد محمود بنی مل

بیان پندل سانه سبز

بسکه روی خندان رجا کم چ

افسر لاله بود از سر افغان

روز موعود رسیدت مکرستی

یا نموده است قضا از پی تنبیه

و ده بحر طاعنه سیما صفا

کف دین شیرین و شیرین

مهر نسر بدر طفر حسد نعم شمس

ماهی نقش ستم ماه دشان کم

سند روی است بر کشته آنی ست
کرد مدثره بر دین کس به جل
سینه زمره شاز می کان
که بکار نمایان شد آشوب
اثری از سخط و قس شهنشاه
قره عین جیاصره اسرار
مخل نور از شمس ملل نجر
فخر کل غیث مان لیسث من مل
احمد حامد محمود بنی مل
بیان پندل سانه سبز
بسکه روی خندان رجا کم چ
افسر لاله بود از سر افغان
روز موعود رسیدت مکرستی
یا نموده است قضا از پی تنبیه
و ده بحر طاعنه سیما صفا
کف دین شیرین و شیرین
مهر نسر بدر طفر حسد نعم شمس
ماهی نقش ستم ماه دشان کم



بخلافش سحرش غایت یک
 ابریشمش کس افشا بدیتی خند
 چه ایت و شش قمر شام به
 مهرش بدل روز و دار
 دست او بسته حل چون این علم
 کر یک اسپه برود بر حسا چو
 آن یی و جیدی که بر آیت
 طوطی طبع تو آخبا که سخن کو شود
 آن ساقی نهی تو چنان عشوه و

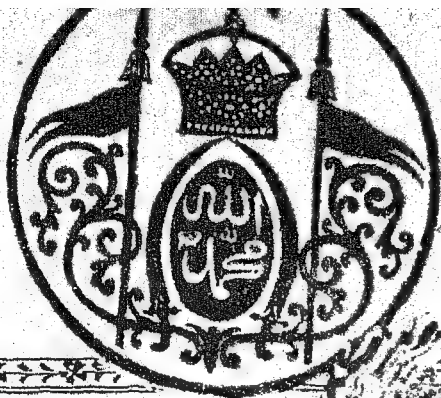
زولایه سحرش غایت یک
 پاک شست زولایه سحرش
 شقه بیزق جاش شفق صبح
 چهره نمیشخ چرخ شود بیل
 جلوه شایه تکوین شمع این ابل
 سلاک جوشش بناید خط و سر
 کس ندیده است همانند تر ابرو
 آب کوثر بچکانند ز شخم خنجر
 که شن بجز هر بان در دماهی

زولایه سحرش غایت یک
 پاک شست زولایه سحرش

شقه بیزق جاش شفق صبح
 چهره نمیشخ چرخ شود بیل



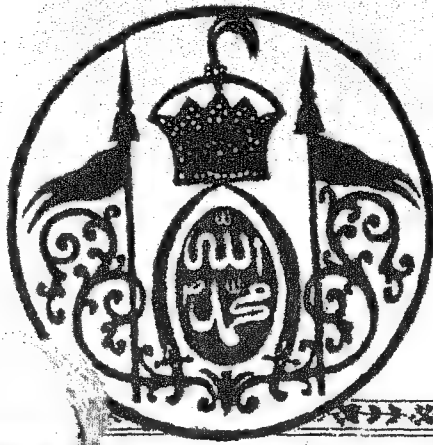
جلوه شایه تکوین شمع این ابل
 سلاک جوشش بناید خط و سر
 کس ندیده است همانند تر ابرو
 آب کوثر بچکانند ز شخم خنجر
 که شن بجز هر بان در دماهی



کل کویت شود ابروی بمل
 بجز تنبیه غانی اگر آنک جمل
 افتابی ست که یک عمر بماند
 پیشتر برود پست بر بدست اجل
 روح تا خسر نیاید بجهان هیچ
 استخوانهای عدوی تو خور و در قفس
 توفیق عودیت پی سر نه نصرت
 در کاپو برش خواب لطیف محل
 لاله سم سنبله دم کلبدن البر کل

نیل درون
 خشم به اصلا ب رود تا بم
 نیست زیب کمرت خنجر فیه
 خله عمر عدوی تو سبیل تیرت
 عکس ندیش کند در تن کاپو
 اثر و مانیت جهانکش که ماسان
 روح خطی تو در چشم و میل
 خوش اند براق که پریشان نشود
 برق و شعل تلک اندیشه روشن

لله سبیل
 بجز تنبیه غانی اگر آنک جمل
 افتابی ست که یک عمر بماند
 پیشتر برود پست بر بدست اجل
 روح تا خسر نیاید بجهان هیچ
 استخوانهای عدوی تو خور و در قفس
 توفیق عودیت پی سر نه نصرت
 در کاپو برش خواب لطیف محل
 لاله سم سنبله دم کلبدن البر کل



وقت رفتن فلک شکل و معانی

اثر نامه یس از دل لیلی برو

ز رویش چو از لال سوا لی سنا

آن خدیوی که ز عون تو پی صیای

لا مکان پیش شبتان تو پیونیک

شیره کاخ رسیع تو چو مرغان چهر

دکف او تو کو هر بنماید مانا

ماندی تا به ابد سرحدی میل

غیرت وادی این شن این تیره باط

دم رحمت برین دست

گرفت ز لرزه از ضربش

بسر آید غتش ایچکایک مفصل

بر سر فلکی کجا کشاید چنک

عرش از کرسی قصه تو زین اسفل

ایشان با خست طام این مفت

در نظر خوار تر از عتده مالایل

حق بخردی اگر از ذات تو شرجی

تا بر سر جوی از دعوت خلقی شعل



۵۹
قلی ضیاع
سرهای کوه و دریا
سنت قل کنند
از سنت آسمان است



سجده بستان ملک

سجده بستان ملک

بدینکند زیوان تو فرات

ای عجیب چه تشبیه و تمثیل

توت ضعیف مرا ساخت چه چنگ

رحم کن رحم که تا چند کشد جان

بنوالتو که افتاد ز بیداد

بله نواب محمد روح مشهور

که دعایت با جابت سادیک

کریا تو شمس قشقه مشد و سکل

بقنادیل مه و مهر نکیر ندیل

که پرندین فلک کشته بسا

ز آنکه پیدایش ده کس چو توئی

که شدم نویب از کثرت

صدقه فکرت و جور مرض درو

بدل خسته من خست صد کوه

می تو دانی که امیدت نه بر آید

آرزوی تو بر آید به سبیل

جابت مشعل
مهر بستان جابت
مهر بستان جابت
مهر بستان جابت



مهر بستان جابت
مهر بستان جابت
مهر بستان جابت
مهر بستان جابت



چانه خود بدینه بفرست و برد

تا دهن زلف تو پوششیم جان بخش

صد جهان خلق نماید چو خلاق

دست خود بگرد عابر درون

تا کشد پرده ز رخ شاکر دست

از تو تمییل پذیرد بعلم و عمل

مع اسی المومنین حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه

خا و جت دیو کرد و چو در با خرمقام

به بر شست لکه بر نقره خاک خن

تا ز دچنان که شکر موی شقیان

از میمای تابش انوار بر گرفت

از بکه گشت جلوه فکین قمر

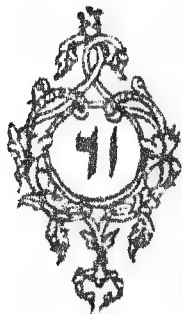
آمد به حمله کاه فلک نو عرشام

باشکر نجوم بصدف چشم

زانکه تو تاخت فوج ضیا بر سر ظلام

صیدان آسمان سیه شکل سیم

تا بید طور کجی چون کنبد رخام



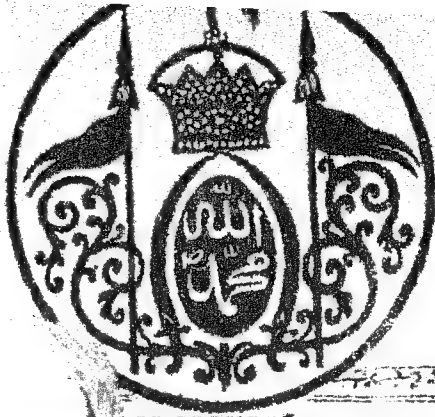
مع سیدان جبار
قاسم
مع زانم
سید قلیچ



درین صبح سما جمال سخت
 از بنهم سبانه نم آلود شد
 شد چرخ در حلق و حلق چون بساط خلده
 و غنچه لب تو نهان حسن ساری
 زان غنچه بوسکی ده و زان سر زنی
 آن آب اشین مصفای نعل
 آن قرقف کن چو ریونند و ریح
 آن می که قطره چشید طفل شیر
 آن ریح ویر سال که کر بوی

شانِ شکو فهایِ چنانی زانسان^{له}
مزکوم گشته باد صبارا مکرشما^{له}
وقتِ نشاط مست کن ای تمام
وز سر و کوشش تو عیان غلته را^{قیام}
زان پس شرابِ نابِ یقین و فکرِ حجام
آرام جان و قوتِ دل و قوتِ شام
کرد و ز نورِ جلوهٔ او عقلِ مستهام
آید بر قص در بر و آغوشِ بابا^{هم}
با و آوردیم سرست با شام^{له}

[illegible]



آن می که می نموید و راز و شی سر
 یعنی ریح صاف لای کسی ده
 و بهیم فقر و تنج خلافت شیرین
 عنوان فرود بد به سر خطا کم
 زیب حیطم عالم و حیا کعبه ی
 طیاره محیط شرف لک و قفا
 دستور اولین سول و رستغرا
 آن و او یک چون بخلاف قدم نه
 جوشان شدی حم آب نوش ^{اض} سحر

کایز و بصوت او به پیش
 بنجوق عز و چهر شرف افسر عظام
 طغرای جاه و شوکت و سیاحت
 شمع حریم محب علا قبله کرام
 عمان جاه و دولت و منبوع
 بو بحر صادق زین و فائق انام
 بنمود طفل فتنه به غوش انتظام
 قارون مثال ماه بگردون خیال

انجمن

کایز و بصوت او به پیش

بنجوق عز و چهر شرف افسر عظام

طغرای جاه و شوکت و سیاحت

شمع حریم محب علا قبله کرام

عمان جاه و دولت و منبوع

بو بحر صادق زین و فائق انام

بنمود طفل فتنه به غوش انتظام

قارون مثال ماه بگردون خیال



کایز و بصوت او به پیش

بنجوق عز و چهر شرف افسر عظام

طغرای جاه و شوکت و سیاحت

شمع حریم محب علا قبله کرام

عمان جاه و دولت و منبوع

بو بحر صادق زین و فائق انام

بنمود طفل فتنه به غوش انتظام

قارون مثال ماه بگردون خیال

کایز و بصوت او به پیش



ز جوی ملک او برسد مشاتم
 پنج بخت آن جنیب کرد و نال
 و ده چه اشبهی ز شدنی خوی
 چون فکر بس بگرد و چون عقل دور
 چرخ وقت کردش و اضی و شب
 صرصر جست و خیزوی آن چاکلی
 در دم ز عمرش مقام دنی
 آن رستمی که روز و عا در مصا

آید کعبه برد او بجز استلام
 ریزد چو آسوی خستی مشک و گنم
 کوراست شرح از مهر و اگر کشان
 از ارض قضات ده بچاکه ام
 چون هم تند و سپید پادشاه
 برقی ست در کاپو و بادی در خیم
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 کردست پاک تو نه کشد از ادب
 چون طفل فی سواره نمایند از ام

شرح
 از
 جوی
 ملک
 او
 بر
 شد
 مشاتم



شرح
 از
 جوی
 ملک
 او
 بر
 شد
 مشاتم



از نعره تو نطفه دشمن لطن ام
در دست حق پرست تو شمع پیشال

در حیرتم که لازم و ملزوم چون بود

بی آب و دانه گشته حریفان رویش

چون بود بوی چرخ حرون پس تو

نهر فلک نیارد بر سر پرید

بی جوشش لای تو موهای تکرید

بجلاج و همسرباز و اگر بازی و

در قصر اشقام تو از عرش ساین

الماں ناک و پاک کمر حسین

یا بد چو جسم و صوت تیغش انقسام

زین و گرفت شکل هلال صیام

از همکشان نمودند آب کلام

تا تیر و خنجر تو بردانه پستام

اجساد دشمنان ترا صوت هوام

عقل تو ز فزوننی جوید چو شام

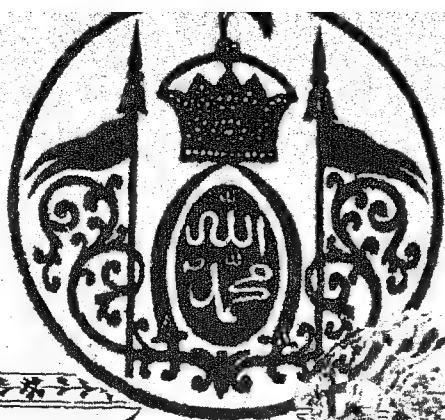
بر باب احترام تو ایمنان قوام



شاه شاهی نام کلام
که در شعر و بازی و
غالب بر زبان آید
نوع و نام با کلام
و بویان و نغمه و

از انصاف و پاک کمر حسین

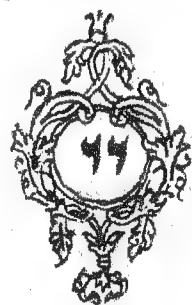
یا بد چو جسم و صوت تیغش انقسام
زین و گرفت شکل هلال صیام
از همکشان نمودند آب کلام
تا تیر و خنجر تو بردانه پستام
اجساد دشمنان ترا صوت هوام
عقل تو ز فزوننی جوید چو شام
بر باب احترام تو ایمنان قوام



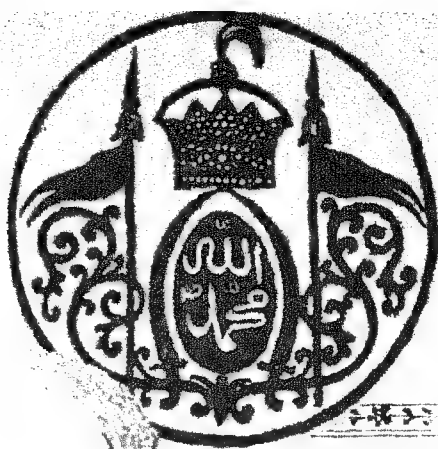
ن
بهر رخِ چشم بد از کیسوی نیا
آن کیمیت که ز سخای تو محروم است
ریزد و کلاب فضل تو بر روی انس جان
باشد که این یح سرتو نیز زود
روزی بلفظ مهر بجالت نظر
تو سرور جهانی و ثواب تمام
تا عشوه را بغارت جهانهاست
تا دلکش ست خنخه خوبان عتیق

بیند اگر کسی رخ خوب تو در منام
 مشاطه نوال تو بر رخ کشید^م
 کو آن کجی که نیست جو و تو شاد^م
 بار و سحاب بدل تو بر فرق^م
 کرد و در رحمت و کرمیت فاعلام^م
 بهتمش ز بخت و ژرم^م کیست^م
 بر استان دولت تو کمتر غلام^م
 تا غمزه راهب^م دن لهاست^م
 از دنا زلف بتان تا صبا^م

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



و شکر و توبه و ایستادن
بر پا جان
عقرب کب
عقرب کب
و شکر و توبه و ایستادن
بر پا جان



اعزاز تو چوتھی باد لائے ال
خلاق جسم و جان ببر روح

شام و باد و فر

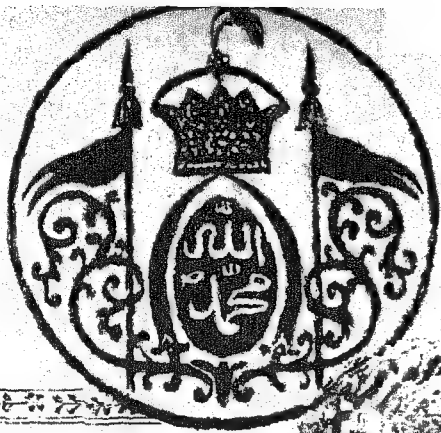
منقبت امیر المومنین اسد الغالب علی بن ابی طالب علیہ السلام

کلغزارِ نوبهاران جلو کشد و بر
نوبهار آمد عجب نبود که چون امطر
نوبهار آمد کنون از کثرتِ عیش و نشاط
نوبهار آمد شگفتی نیست که هر یک
دور نبود از فیوضِ باد و نور و گی
توده عود قمار می سوخت و دنا

می سزد ناله اگر رضوان عجل جنان
باده خلربار در شیشه برک رزان
جای زمره زمره خیر اند نهال کلستان
باده ریزان کشت استاد مرغ آینه
سرمه از بخل ماتم شاخ و برگ عفران
تا نسیمی بر کشاد از غنجا صد طراوت

سرشام و باد دفر

غنای بی تو من بستم
 سرای غنای تو
 شهرهای طوف جنوب
 دریای شور را دوزخ
 در آنجا سپیدی شود
 غنای تو



بسیار است
 فصل بسمون زیر چنان چنان
 این چو صوفی دلق رنگارنگ است

فصل بسمون زیر چنان چنان

این چو صوفی دلق رنگارنگ است

اشک نیرود امق ابر بجاری از

حسن داودی صوت با کشت

از ورود و دین شاطره خرم

پیموزلف لستان پرچ و تاب

بنزه شاداب برتن لباس عی

لاله زاری از شرار و بنستان

زانکه برستی پند ابر شد برست

ابر رنگین جلوه کردید از مو کوهر

وان چوستان قرح شام سیاه

می چو عذرای نرست برین دوش

از صدای مرغ صبح و از نوای رجا

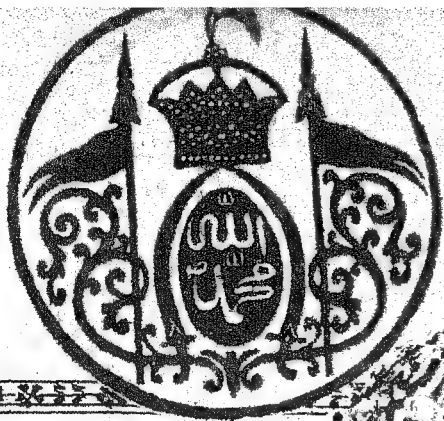
و ادبکار هر سه راحلهای پرنیا

کیسوی لبلا ب دوش خال اعلا

غنچه خنیز را در سیم خیم



نزد آن که در میان قاصد غنچه
 و در میان قاصد غنچه
 و در میان قاصد غنچه
 و در میان قاصد غنچه



مجلس شان مجتهد كرام ووقا

یک تہا زلافتی چہ بیس اوج اتھا

انکہ نقشباند حسام و سحر اور نبی

حلقہ سجادین برق خسان حشر

قد موزون ای عکس طوبی

از تہیہ عدل و انصافش عجب بوداگر

کرم رسول از مع اوساز نذر الان و

از پشت صحنه از روزگار



نوکلی فرودیں مستی نو نہال کن فرود

کو کبریا علیہ السلام بر او امتنا

شاہِ مِزان ساقی کوثرِ انام جا

وقت اولین صدمه آخر زمان

محمد بن زکریا خان

فمنه

چہرین در سس حج و عمرہ
کراہی سے جاوے

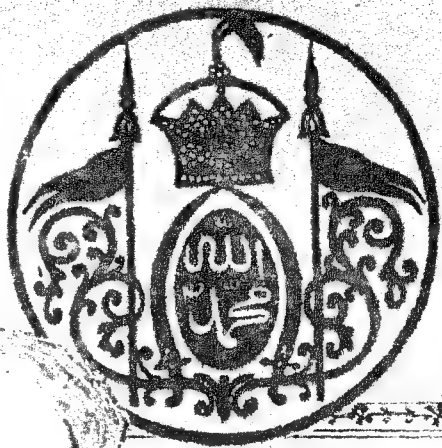
کلمه ارجواب بن سرگردارو

سیرتی چون میل دره سوسو

وزنهای گزرا و گشت و غیره

پاکستان
ادب
ادبیات
ادبیات
ادبیات
ادبیات

[illegible]



مکمی کیر و ز روح بنجر و دارا خراج

کشتی قهرش اگر لنگر زند در بحر

سمت او نام حاتم کرده از آفاق طی

ای خدیوی که نسیب عدل تو بکوی

ذات تو در سر و عالم هر چه یافیه

مردمان خجسته کرامت خلایق

سقف ایوان ترا باید فدا دین

در حریت عقد پیرین چار بلورین^{۵۳}

چو کی حشمت تو موسی عمران صفت

کرمان

موج طوفان قبا بخیر و در

جراش نکذاشته از پورستان^{۵۴}

بی خطر و پنجه شهباز کیر آشیان

خبر نظیر خود کز اول کشته بی نام نشان

نطفه بگیرد و جلب سرن از چو

کنبد قصر تر از لب قباب از فتنه^{۵۵}

در سیرت مهر خاور نشتر کوهر نشان

قلندر در بار جاه تو سلیمان آستان^{۵۶}



بجای که در ۴۱
از سبها کویت
چو کی هست
سبها مان بیان
اول در ترکی
عظمان



نطق را میبخت عارض عفتی لسان

نوحه مرک جوانی میفرستد ارمان

چون بگاه رمی گیری چله حاجی کمان

بروز اول رشته امید وصل عاشقان

ختم توان برق بتبار عدوش رافان

در کسین چشم منقشه طره و نبل عنان

نور می بخشد بحام او بسکاک کشان

پیکرش در صفی چون تم اندام

بحر اسود موجب نرن وسط دوه کمان

کلام

بفرستد کاینست نقش بیکاف و نون

که شود محراب کعبه که در بیت

قطع سازد مشرکان را ذوالفقار تو

رحم توان مهر یکسیر زخشان اینام

دل دل زین کابوت ماله سوم عنان

نخاعه ماله غبارش بر رخ خنده

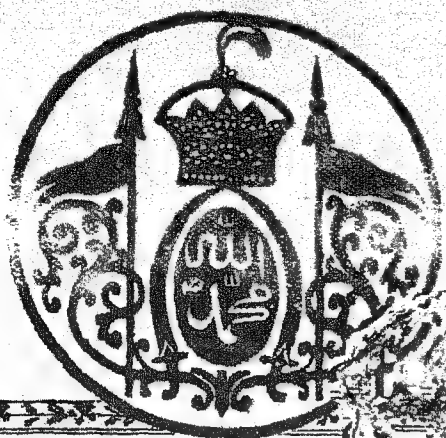
سم او در خون اعدا چار مهر اندام

خبر دم غنبرشش میچکس کانی نید

کتابان روزگار
بفرستد کاینست
نقش بیکاف و نون
که شود محراب
کعبه که در بیت
قطع سازد مشرکان
را ذوالفقار تو



نور می بخشد
بحام او بسکاک
کشان پیکرش
در صفی چون
تم اندام بحر
اسود موجب
نرن وسط دوه
کمان



جو یہاں جسم ار سیلان مغر استخوان

نیز پاکر دید بکوی هر صاحب

وزحام و خنجر و خنجره و شمشیر و پیکان

پایوم اللغات مضطرب از فکات آمدن

چون کنان گشت و در صحرای وجود

پیش از شپ و در کوش کرده آسمان

کافران از عتق و مسلمانان از قتل

شد سام غازیان از فتح نصرت کامران

۵۳۲. در بیان اسرار و احوال و کرامات و غیره

جوابیات آنکذا

عقاب
بیرها سخت از برای صید مرغ جان

از خد نکو فایده و سپاس و خست و پشیمانی

انقدر شستند تا در نزد تو زینهار ^{خواه}

افعی بیان کمن از بکشد عینا

از عو سبور بوق و شند و بل و نصیر

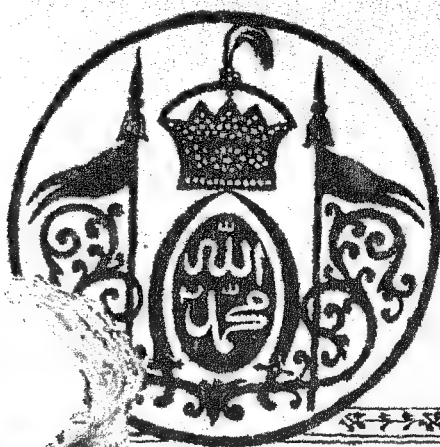
عشرت آباد همان کہ درین

منہم کشتہ و ما باہر خاک اعدائیں

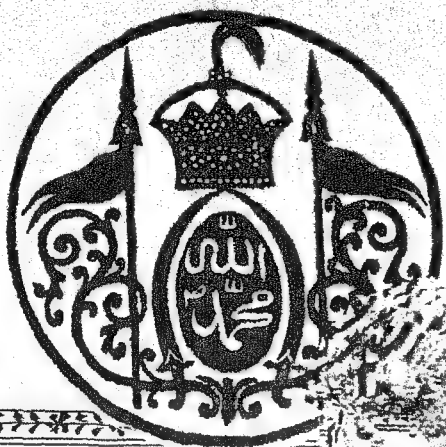
شماره ۲۱

۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰





حقّه در توده یا قوت صُره سیم و
 سیم کنیزان مسلسل طره آهنگ
 بسکه در ناورد که شد محل پلان سیم
 پادشاهان توفی کرد دست کویت بار
 انزمان زید اگر بر خبت خود ناز
 جلوه می افکند شمشیرت اگر روز
 که نبودی شاخسار نیز های شکر
 ناز را افکند خشم تو جسد آزار
 کمتر نیه خاومت نجشید تخت خسر



ق از عدم این شانه زده سرگز نکر و عیانی

علم و حلم و بذل و فضل و عزم و جزم و عز و

خاصه طایوسانه رقصان می شود اندیشه

وین منم کرد و دشمنم چون ال میاغم

وین منم کانداز متاع خوش دارم صید

می نیمنم جز در تباب قصور قصر

می ندارم بحاکم پس را غیر مدحت سیم

تا یکی اندوه همان باشد وین میزبان

کشته ام چون مای بی آب برشته

جاه خرم و فرد وجود و خلق و عقل و

گاه تحریر صفات از و نور خرمی

آن تونی گشت رستم چرخ برین دین

آن تونی گشت یایه مرد جهان بشد

می نکویم جز بنایت مدح افزیدن

از و نور عشق تو در خانه پر نور

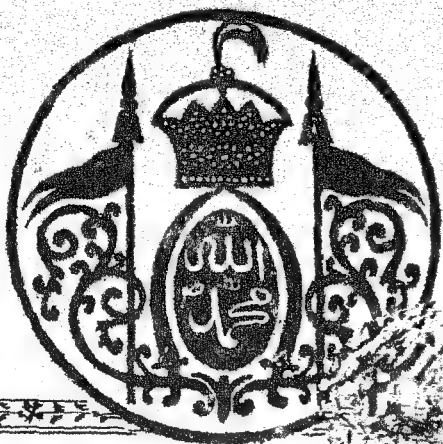
دعوتم کن از نعیم شش عشرت

از هجوم کلفت امراض و آشوب

لایزال باقی ماندن
و غیره و کوشش و فکر



اولین شرح از جهان
بنیاد بنیاد



بسم الله الرحمن الرحيم

کشیہ نقش سحر ابوح آینہ کن

نکند بر رخ کسیتی پرند بوقلمون

چنانکہ زنگ زرخسار عاشق و

منو و صد ششم زنک و بیل و زبون

لاالِ ماہ و کو اکب چو مخزن قان

ساختن سرچو حجره و

گرفت چرخ بر نو مهر ز ناک

نهفته رویه نقاب خادو صد خاتون

على الصباح كه صوته بخار كن فكيو

مشاطہ قدر از تاب آفتاب و شفق

مخاربه کرد جنبا از کوا عتبم

خدیو روم یک جناب طلوع

بیتیرہ قعریم خست نہان کن

نیسیم عطر دم و شبنم کلاب

بسرخی شفق بھٹے مارن مثل مارا

شکستہ جبرک جو رو سے رو صد

[illegible]



مقوی تن زار و سستی اعضا

کز زودی آن جبرمه پیشد کی

من از برای صبحی دنیست او

پس انجمن سلف و پیشم

گذشت فرق خیالم از ساقی رجو

نظاره کردم چون وی حوریان

تبارک الله از آن معنی لطیف و قی

که بود چون شهب تابناک جلوه

ویرجیم شمشیر تنه او

خفیل

نیست بجز نمول

بسته ترشش آوند چانه نو

کشاد چهره هن ایران حقایق مخرو

رسید پای طلب بر تبارک تبار

درون کسوت الفاظ صوت

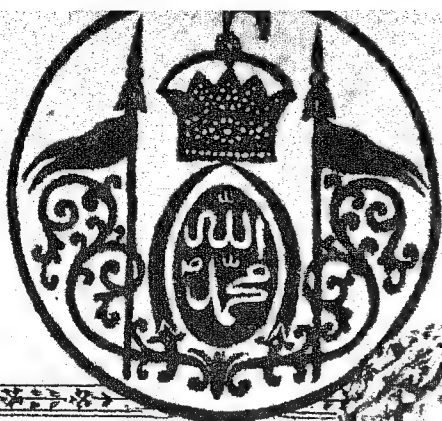
تبارک الله از آن افظ کبر

که بود مثل میح حسد یو کن فیکو

وزیر شاه نشان شهنشیر



بدر قایم ماند
سراور بر زبان
شکست بر لب
باده قایم
سراور جان
شکست بر لب
باده قایم
سراور جان



پنی ترحیب شرع اور زبرد

از جهان ستمهای و مستحکم

وزوچو صرصر قهرش بظفر شیرازی

بہ آبپاری انعام اوشوویہ

مسکیتا حش جنع اونام

پیر بدش و صف و ہمنان

ایا کسی کہ سیاہ و قافہ کھیت

ز برق تیغ تو در پشم خورده پیدار

بیشتر آنی او ثابت و قویست کینون

برون جند بحر چون شرار از گاو

از زمانه آشوب فتنه امامان

اجنه سرخسند از حباب های بط

مذاق آب خنجر و عصا زین

که نقش ز دیوار بر عدم دو سوره

قرار مردک چشم در میان جبهه

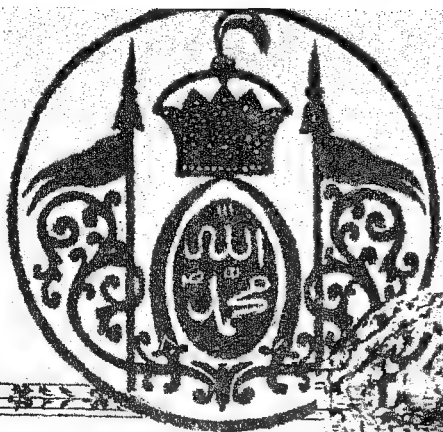
فی نریزہ و آبی نرکاسہ وارو

ز باد که ز تو دور شد اشاعت طبع

[illegible]

۸۲

معنی "عین"
اول انشاء بر این
جمع معنی غیاث
که سخی بجای سفید کاریم
استعاره از دن
در عام غیاث"



بسیار از این

بود در بدل تو ثروت بی پروا

باشبت ندیم سستی از آن بود

سنان رخ تو در جوف رینختن

اگر بکوشه چشمی نظم کنی لطیف

قد چو عکس کف هست تو در غمر

چرا نباشی نامتب منات پنهان

از آن خدای بدست تو سید پادشاه

بزرگوار اعشش رفیع مجد و علا

توجه تو ضعیفان کرب امین

بود ز عدل تو سلوک ضعیفان

بگوید چرخ سوس و میون حرم

رود چون نوک خیاطی بجله کسوف

شود مقابل حسن شاهی اب

شود بزرگ تر از روحنا امین

که مضمرست بقلب تو حکمت بان

که مست مشتاق اتق بدست مرین

شده است سوی تو ام خضر شوق سمن

بسیار از این

بود در بدل تو ثروت بی پروا

باشبت ندیم سستی از آن بود

سنان رخ تو در جوف رینختن

اگر بکوشه چشمی نظم کنی لطیف

قد چو عکس کف هست تو در غمر



بسیار از این
بود در بدل تو ثروت بی پروا
باشبت ندیم سستی از آن بود
سنان رخ تو در جوف رینختن
اگر بکوشه چشمی نظم کنی لطیف
قد چو عکس کف هست تو در غمر
چرا نباشی نامتب منات پنهان
از آن خدای بدست تو سید پادشاه
بزرگوار اعشش رفیع مجد و علا

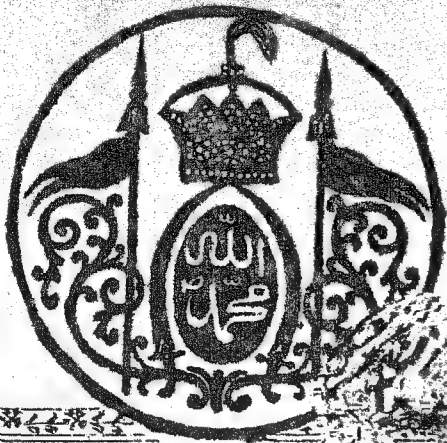


ز دم بدست تو نماند و بدست
 دعای خیر لب را بحق من چنانک
 بر دوشم شفیعم شواز کمال
 چگونه بخت و حبله بیان برک
 محال است کمال مدیج آن
 حاکم تا که پریزادگان قائم پوش
 مدام تا که بالند خون عاشق را
 شمس حباه و جلال کمینه خام تو
 کشند طالع خصم تر بحکم قدر

کواه
 شوم بعیش محنت که ز فیض تو مهر و
 که تا ابود بمانم ز لطف تو ممنون
 مخدرات صفات بود ز حد و
 که مدح ختم کنم بر دعای تو اکنون
 کشند بر سر خویش که بر کون
 خامشای چنبا خور آن بخت
 بود از صد مات کسوف نقص
 کشند چنان تضاد شکنج بر کون



شکست غایت
 شکست غایت
 شکست غایت



ده ز دست عثمان طریقه

چرخ برباب

در منقبت حضرت امام تقی علیه السلام

سازی ندانم تا کجا کلاکشت کلزاون

تا کی نمائی لاغما در و سل تا و نین

مالی بعاض خان از لاله در و نین

تا کی زبوی نور و کل عنبر بعو و نین

کای باکخاف طلل قاصی شوخی

کای پستان کلرخی از کو خاک

کای بی باشیان چن روح و نین

تا چند ای باد صبا نطاز سوسن

تا کی دوی رگها تا کی دوی در با

تا کی شمشیر از در زیر تا کی

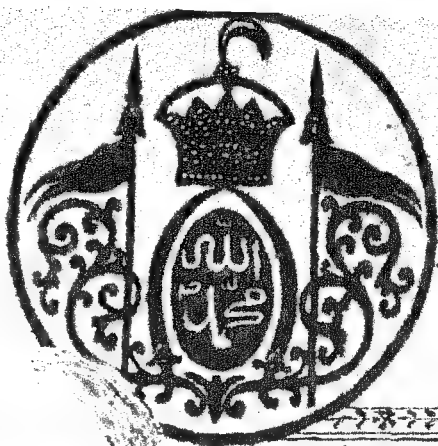
تا کی ز روح ریح مل عطری شدن

کای باطراف قلل نجرانی از غنچ

کای صحرا فنی از بوی مشک

کاشی می سداستان باغهای نجران

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب در کتابخانه
موزه و اسناد ملی
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۶
تاریخ ثبت: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
محل ثبت: تهران

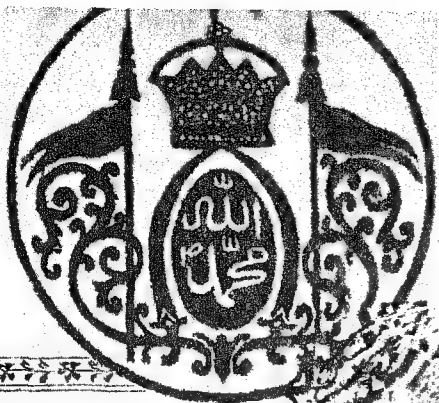


کاتمی بی یونقی چشم پدر و شکی
 ریزی نزاران شسته زر بر چهر بجان
 از تو شودستان چسب تا بسری
 از لطف های خیر انی خدای سحر
 آخر چه سود آخر چه ضرر آونتی دلم
 خواهی باشی مثل خسته آزاد از دم
 طوفی بآفات شبی بر کرد مشکوی
 زان پس یقینش ابین بنی با صد
 دخت بی بینی دران اصفتم

کانی
 یزنی همه کافو تر از نخب
 از تو مدد شد دین کله ختن
 مردم پانی آوری یاسیران
 باطرهای سر با لطف های پر
 کن دهن امید پر از سیر شیرین
 نوشی صیافی مشربی جام می
 بر قهرین العابدین بر دق پاک
 اما نموده جاودان کاشن سینود



این کتاب
 در کتابخانه
 وزارت معارف
 و معاش
 قلمرو
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۶
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲
 ۱۶



سفر بہرہ سکون و قیمت میں

سوی کمر فیکن نظر می مایه بر و صافی

بر ممکنان خیر و دعای فرست با صد التماس

عود بخانی با شرف و قیام خوشبو

حضرتنا بشای لب حضرت میرزا

زافاق شور حریف بعد دوم کرده

زبان پس کند و کر بلا باناله و اوچا

اِنَّ مَثَلَ يٰنَعِ قٰیْنِ وِ سَوٰی ثَوْرٍ

بیتیں رحیل و لیا خوانن صفاتش ہا

ناید ز کلاک لب برون بی پرده حریف

بیانی بر حلت و قمر در وقت فرض و سمن

چند انکیتا روز بسزا میر کر بنجید

بنی و انجاصف حور و ملک سوی

دوست احمد لقب خیر شاعر

افتا، از یک ضلعی در دو جهان

پیش حسین با وفا پیش شمع خدین

دانشگاه پارس بازنواخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

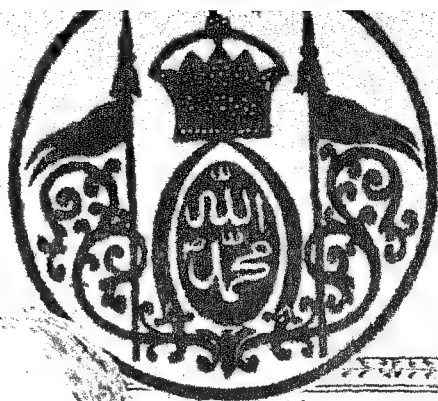
۸۸

جہاں سے

میں نے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



خشمش چو از روی طغی آید پیش رو غیا
 پیرانش علی نمان کرد و پنهان
 کرد طاعتی پیش امیر^{۳۳} المیر^{۳۴}
 جستی فراغت چنان از آن طاعت^{۳۵} شود
 سرکب از آن با جودگی چرخ سخاو^{۳۶}
 بعد بنا بر کش قدی اندر ریاض^{۳۷} مسعدی
 یابی و آنجا مضجع^{۳۸} عین شرف^{۳۹} منعی
 خم شو برای سجد یا بر تربت پاک ضیا
 زین پیش^{۴۰} چو پناه فرود بفروی^{۴۱} زی

سرکب از آن صاحبقران یکایک^{۴۲}
 مدحی^{۴۳} آن پیران^{۴۴} صمیمی^{۴۵} بر یک^{۴۶} یخلد^{۴۷}
 بحرین بر پشته^{۴۸} آن مینی^{۴۹} و آنجا^{۵۰} مو^{۵۱}
 ماخی نام ماه طی محیی^{۵۲} صیت^{۵۳} و اولی^{۵۴}
 مینی^{۵۵} شجارت^{۵۶}ش^{۵۷} مردی^{۵۸} بی^{۵۹} بر^{۶۰} سر^{۶۱}
 جنت^{۶۲} بخش^{۶۳} بلقی^{۶۴}ش^{۶۵} جهان^{۶۶} بخش^{۶۷}
 کو^{۶۸} است ایزد^{۶۹} حاسیا^{۷۰} هر خطه^{۷۱} و سر^{۷۲}
 آن تختگاه^{۷۳} همه^{۷۴} آن قبله^{۷۵} کا^{۷۶} و^{۷۷}

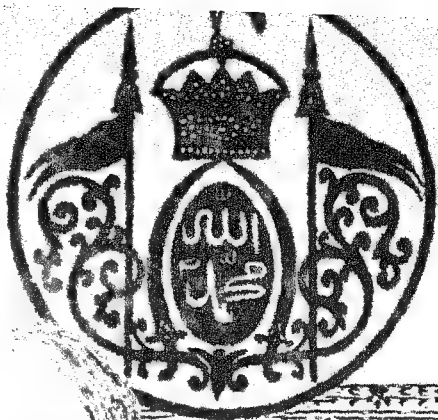
این کتاب از آن صاحبقران یکایک است
 مدحی آن پیران صمیمی بر یک یخلد
 بحرین بر پشته آن مینی و آنجا مو
 ماخی نام ماه طی محیی صیت و اولی
 مینی شجارتش مردی بی بر سر
 جنت بخش بلقیش جهان بخش
 کو است ایزد حاسیا هر خطه و سر
 آن تختگاه همه آن قبله کا و



پیش آسایش سیمای نجیب
 سرخاشه اش باغی خرم فرهادش در
 در تابان آن ملک افکن طرح صد
 سرگزینجد در بهسان فرهی واز
 چرخ علاراکوبی در زیر آن کرده
 و آنکه سلام من سان پیش خدیو
 شمس الضحی نجم الهدی بدر زمان
 عیسی هم موسی شیم حمی عیالمان
 نوشه کمانش بار که کیون کون

نشت اساس آن سماک شاد
 آب سوش آنچنان کن فیض آن مور
 بینی چو دل توایی شبنی میان
 بوی زن آبرشان بھر صفت زبا
 العطا لیت الوفاعش العلی کوفی
 بھر و خنم صدف کم آدم شرم مارون
 فرقه سان فرکه هره نشان مجسم

باز چو در خورشید
 در تابان آن ملک
 سرگزینجد در بهسان
 چرخ علاراکوبی
 و آنکه سلام من سان
 شمس الضحی نجم الهدی
 عیسی هم موسی شیم
 نوشه کمانش بار که
 بھر و خنم صدف کم
 فرقه سان فرکه هره
 ۹۰



آذینِ کاخِ ازرقی فسره خداوندی
شاهی اسد از دعلم اندر عرب کشم
خوشید عکس وی او کشته جل نندی
از فیض او مینی عیان شکفید بیان کلستان
قتیل سه چار حد روشن نوش با
بالطف او طوف م نهر اسد اشیرم
یکسوت اشکیف و که اطبعش هنجام
تیغش بخت جنک چین جعد نیز نکین
در عهد تو درو سبوریزد چورندی در کلام

دیگر خند و در عجبم بر تاب

سرپا کین کوی او شرمه شه دین

اعلین بخش از نانو ان محو بخش از نانو

شمع خوار مهرش بود آذین این مرد

بنی التفاش سیم کبریز و اصوت زعن

خالی بود وقت سخاوتش فقط الما و

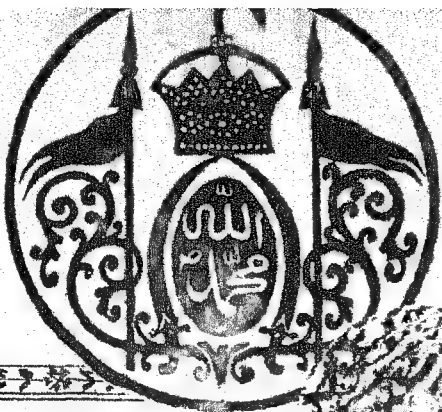
۵۴ کل حجره اوزن اینک اینک و ش آن

کردون نند بر فرق و سر شایسته فتن

[illegible]

91

صوفی برزاق حضرت مولانا محمد علی دہلوی
تخلص و اسم کبریا اول دفعہ دوم
شعر
نام پہلویت کو برداشت کر
بے جا چاہے نام نہ ہو اور
ماتری کہ وہ بران ماری



کرا از کمر کرد و جدا جان چهره

کروں کچھ بھی دینا تو میں بھی سیریں

افلاک میاں کے گورنر ہر چارہ

در زم بابت معترکه و دیگر چیزها

مفتی زتوار و اوری از شک و خیال پر

عون باشد از زمین جبر قوای سر

حضرت
حم آیت با اہت بردگیت

سایه خورشید و ماه

خیر و صدای الامان از صوبه بجای

آب از قمر تاب از کمر نور از سحر ملع او

سید فیضی زمرہ میں درج ہے

برچارین سیارہ ہر ہفتمین حرج

بهر ثنایت دروغا حلقه سرایش

جہم بسیر و انکشتی مانا بہت است

خویشیاد بنده خوشیمن از شاخ حضرت

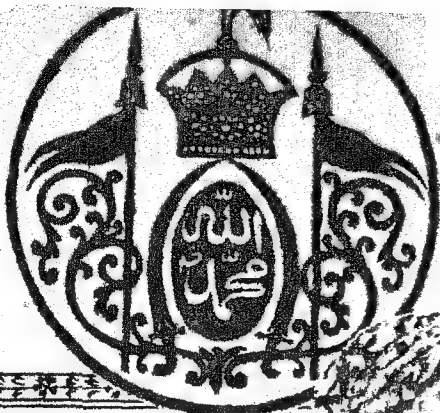
حاکم برای کدیات اردوین و

فما را که می خیزد و می خیزد

این چمن روی زمین
 که فیه کاف نازی و
 که تون که بندگی آن
 که نیکی غایت
 که این جانی



جان کر چوں سپیدان
 خدای غیاث اول
 وراثت زده قاصد
 اول این خاص غیاث
 حضرت آدم سبز و کبیری که بر این
 در پیش



بفرستاد و روح را از غیب سلوی

آرم پی نذر از دعا و لوی خسابی

تاج حسین جی جی دم صندل بالادبر

انجم میدان عشق تازند با اندازو

در دست اعشیرت قح در چشم ازرا

خنجرزبان ملقب کلو شتر وان ابرو

ن بعض مدعا بر استانی تو شها

تاصوفی پاکیزہ دم کردہ برای سخن خم

تا د جهان بعرق از قمری سیر

از مهر تو با صد فتح کیر و محبت بی طرح

وز قهر تو دار عدد در فوه و جسم و جگر

منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

برقار بک و بشو خے چو آمو

بیاضِ عذارت چو اصباحِ یوسف

الا ای بیت تو سقیند و بدو

فروعِ رِخانت کلمع الدرای

باب اول در بیان
 موی شصت و دو
 در شصت و دو
 موی که در بدن
 است و در بدن
 است و در بدن
 است و در بدن

[illegible]



دو صد فتنه در چشم زلف پنهان

ندیده کسی در فن سائی و کیتی

بخت قوس عنبر گرفته دو کمان

بت حقه غسل و در حقه دای

بلورین رخندان تو چاه بابل

خط سینیت لای نفی ست مانا

سمن جبهه شبهم عرق چشم نکس

خفت آفتاب و شمع زنگ خفا

سرنوشت بهی مثل نخت نخت

نزد آن خط و حال و چنان چشم

بکار آینه نشتسته و دشت

در خنده الماس و ناسفته لوله

نحان و تکرش کج جهان جاده

ویارسته و مهره مشایخ

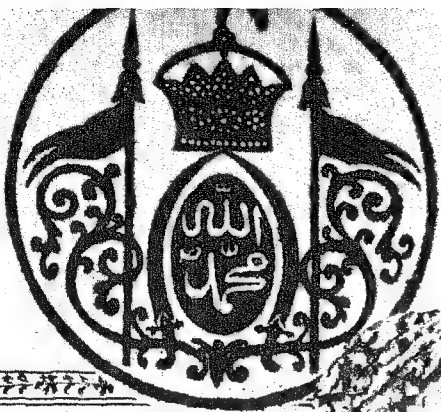
خست کل لب لاله بالات نارو

و باشد زرافه و و سیمین تراو

سیان و عنبر و یخچ و برن



کتابخانه ملی ایران



جہورت سماک پر سچ کر یا

از اندم که غنای ره که خست را

تم چاک سرتا قدم چون صنوبر

گذشت آیم از سینه حضرت کبریا

شبان از تبِ فرقت تو بهر بستر

بہد جاغی خان از رک من شہ

و در صورت از ناله من بجز بجا

سہمی شستہ اندر خیالِ دولت

سمن باق و پستان و دوسیمینہ باق
بغیر توافاق ششہ پر آشوب

نمانده است بر دل مرا هیچ قاب.

زبانم چو قمری ست سمرست

رسید اشکم از دین امانت براف

پتہ مثل سیلاب پہلو پہ پہلو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

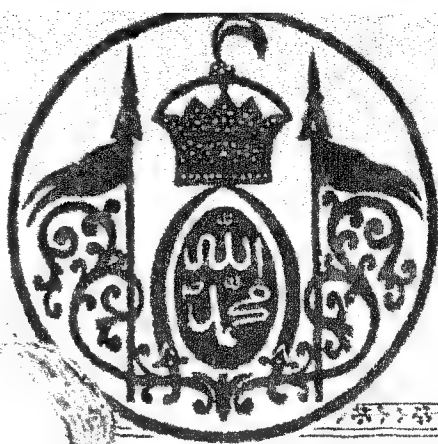
قیامت شود از غنائم هر

و اما قم چو بیت الحزن از سیا

عزالتی بهرمان جان
که در کشیم عیاش
عنه استوخت
بسیار فریادان جام



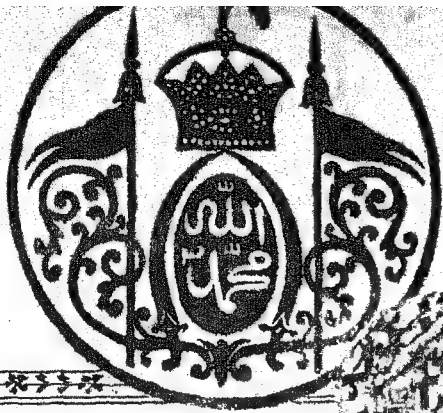
۵۵ سرکرد و
۵۶ سرکرد و
۵۷ سرکرد و
۵۸ سرکرد و
۵۹ سرکرد و
۶۰ سرکرد و
۶۱ سرکرد و
۶۲ سرکرد و
۶۳ سرکرد و
۶۴ سرکرد و
۶۵ سرکرد و
۶۶ سرکرد و
۶۷ سرکرد و
۶۸ سرکرد و
۶۹ سرکرد و
۷۰ سرکرد و
۷۱ سرکرد و
۷۲ سرکرد و
۷۳ سرکرد و
۷۴ سرکرد و
۷۵ سرکرد و
۷۶ سرکرد و
۷۷ سرکرد و
۷۸ سرکرد و
۷۹ سرکرد و
۸۰ سرکرد و
۸۱ سرکرد و
۸۲ سرکرد و
۸۳ سرکرد و
۸۴ سرکرد و
۸۵ سرکرد و
۸۶ سرکرد و
۸۷ سرکرد و
۸۸ سرکرد و
۸۹ سرکرد و
۹۰ سرکرد و
۹۱ سرکرد و
۹۲ سرکرد و
۹۳ سرکرد و
۹۴ سرکرد و
۹۵ سرکرد و
۹۶ سرکرد و
۹۷ سرکرد و
۹۸ سرکرد و
۹۹ سرکرد و
۱۰۰ سرکرد و



اگرچه سلم و جویانی
 ندارم ز تو دوستی چاکس را
 مگر مهر آن خسرو دین و دنیا
 امام جهان جعفر بن محمد
 قد بروین کر غبار سمنش
 ز عدش مال حمیت بیل وین
 بضرب عمود کران وقت میجا
 یلان سپاسش چو دارا همین
 سمانه بن کامیت بیت ربنا

و بی
 ندانم ز تو مساه را پست
 مگر طاعت آن شهنشاه دجو
 که از حیت اوست آفاق ملو
 شود پشاک چون ناز و شک
 شن عاشق یکدگر مار و سحر
 من منهدم شنب این سحر
 جوانان خوش چو دستان کاکو
 پستار او کرین شاه باغ

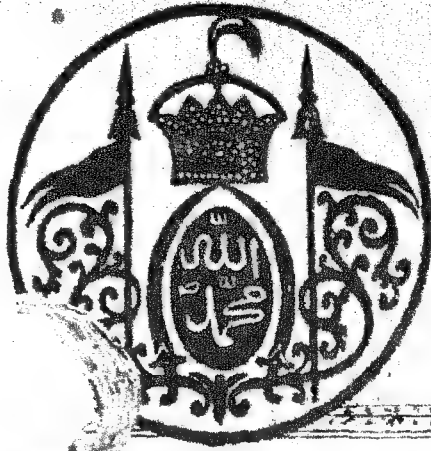
این کتاب از کتابخانه
 حضرت آقا میرزا محمد
 باقر خراسانی
 است
 ۹۶
 این کتاب از کتابخانه
 حضرت آقا میرزا محمد
 باقر خراسانی
 است



کرورد سر اسیم ز او ای تهر
 و جوبی با مکان شده هم
 دیت میتواند گرفت از
 برات غلامی نویسد به
 نماید بد انسان که در تارند
 چکد چون عسرق نطفه نام
 ملاکوز آتش وانی ز اسه
 برای رک جهان کفایت
 همین چرخ را اندر آتش نکند

کرورد سر اسیم ز او ای تهر
 و جوبی با مکان شده هم
 دیت میتواند گرفت از
 برات غلامی نویسد به
 نماید بد انسان که در تارند
 چکد چون عسرق نطفه نام
 ملاکوز آتش وانی ز اسه
 برای رک جهان کفایت
 همین چرخ را اندر آتش نکند

اول و کات آری و کات آری و کات آری
 این بضم اول و ثانی و ثالث و رابع
 جابو ران دین و غیره
 بران بیان شده و در این کتاب
 که اگر سحر را بدین روش
 بخوانی از دست بیچاره فرار
 ۹۸
 این بضم اول و ثانی و ثالث و رابع
 جابو ران دین و غیره
 بران بیان شده و در این کتاب
 که اگر سحر را بدین روش
 بخوانی از دست بیچاره فرار

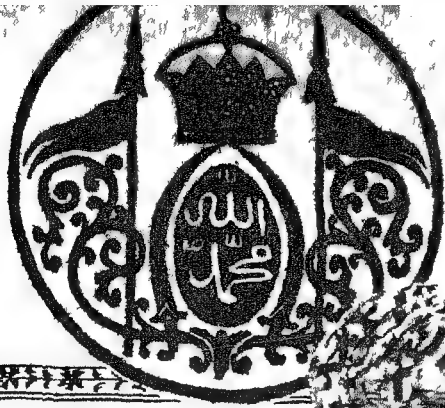


کران پشت سر به تن و آئین سیم
 رکابش بود پر گر خان ترکان
 چو خور و حمل یاکبر و دین سجا
 اگر از سر مهر بینی پذیرد
 به لطافت تو زائران حرمت
 کمینه کنیست و نکیت و شیرین
 نفور تو مهملک ولای تو شانی
 شای تو میکال نقش حش
 عدو چون صفات به پوشد

سبح روح لاسر دم
 نغاش شود حلقه گوش سحر
 نمائی به پشتش بوقت کجا
 خدای چو مهر مرزبان
 زنده از تن اعر به افلاک
 کمینه عن سلام تو پر ویز
 عتاب تو هر جا تو دوا
 میح تو جبریل حسرت باز
 پنهان شد رخ مهر پر پرستو

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان حقایق
 اول و ثانی
 بیان جامع
 اردو

49
 در بیان حقایق
 اول و ثانی
 بیان جامع
 اردو



این است

بسیار تو کرد دل خان چون

بلا فعد و در خضو تو و یک

بیر یغ حباه تو طغراتبار

ساره شود مسمر ایما

کند عالمی در جنابت ظلم

کریم کن انصاف با صد تم

بازده تا چند کریم که انگو

من جوش آزار و امراض و

که کای نشد در سیرم تو جازو

ز خلق تو کرد دس و خاشنه شو

که سر نچه عرش تابانی به

میج تو با بسمله در تکافو

نسازي خطا های من چو

بر و یک جهان در خضو تو و

که در فیض عام ستی تو

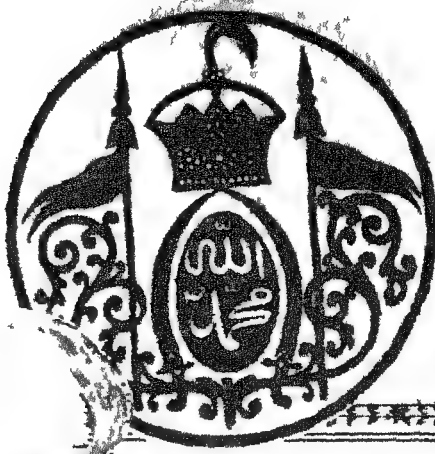
شده چشم من شک بر و دقرا

دل و نهیب و رنج و که در سیر

عنه خاشنه و خاشنه خاشنه
برهان جانت
عنه خاشنه و خاشنه خاشنه
زبان شای غیارت



عنه خاشنه و خاشنه خاشنه
عنه خاشنه و خاشنه خاشنه
عنه خاشنه و خاشنه خاشنه
عنه خاشنه و خاشنه خاشنه



امیر ابا نعام چندین حدیه

که با عجب در پیشگاه محمّد

دعایم رسان تا باب اجا

الاتا تبسّر ز دیگاه تبسم

الاتا که چند چون یوم

بمید از دایره بفر دوس مردم

بر آنک نواب ای منشینان

ز احسان در حدیه

کنی عرض سالم با دات

نخام ز آب شفا عت و شو

ترا و چو شبنم ز لعل سخن کو

بجز تفنگان حسینان مهر

برای تو دنیا و یک خلد شو

زستی بر قصید تا حشر و صلوات

نات بران جا
دیگر
نات بران جا
دیگر



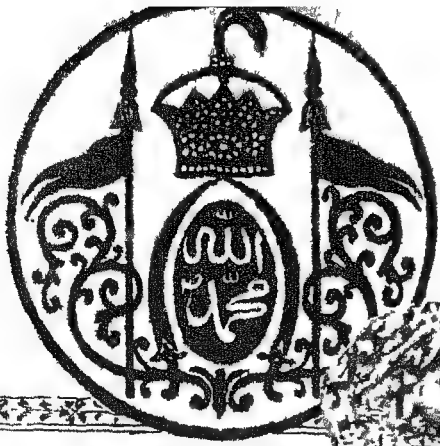
صلوات
بر سر سید

نات بران جا
دیگر

لقر آفتاب منقبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

چرخ پرست آیات بیتی الله

که هست پر تو نورش فرغ عاض



بشربت یوسف مصری سیاه

ولی نه فوج چشم اردو نه بنده

همی بربکست حسرت لعل کو قبا

نقرتش تن غم ابر بکام میر

کش چو میکش محسنو بحر بیجا

شمشمان نقرتش اسیر ناله آه

قوای نشو و نما زو است در سجایه

شبان اشک همی تیر و از شاره و

شود سیاه چو موی شنبه و ریکا

مثال بادشهان جلوه کر شود بیه

کمی بنای پوشت در غفرین کسوت

بر جملتش رخ کستی چو آینه و

رو بسجین چو زما و صاف دل

وصال با فیکان از غیاب او خور

نظام عالم ارکان تباب او بر

فلک بدوری او مثل عاشقان

مدام می بدرخشبان و فی

روغن سیاه
غایت
ناید
چهار
قادر



عاشق
چنین
فانی

سیاه
فانی
وقت
برهان



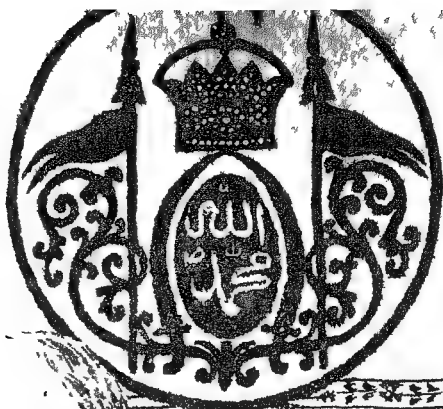
از و شام حراتی چه کام جان شیرین
 بسان مهرش جن انس عابد
 فراخ رتبه و عالی نژاد و الاش
 بهشت پرچم و طوبی علم مجر نضال
 امام موسی کاظم نظام شریعین
 که شفاعت او را بدان برستان
 بآبباری میراب رحمت مش
 بانظار شفاعت کبری اوزار
 خلاف طاعت او کمر سرباز

از و سر و عقل سرور ملک ملک
 جلیل مرتب و پاک دل خداگاه
 شهاب یق و سه سنجق آسمان
 عمید ملت دین خسروستان
 ثواب را بفروشد و شرای کنا
 و مد ز خار عداوت نزار محرم
 نهاده رحمت رب غفور شرم
 کند ترک فلک را بقصر خکا

تغیبات
 جمع نصاب
 جمع فصل
 جمع سبب
 جمع غایت



تغیبات
 علم نصاب
 علم فصل
 علم سبب
 علم غایت
 علم نصاب
 علم فصل
 علم سبب
 علم غایت
 علم نصاب
 علم فصل
 علم سبب
 علم غایت



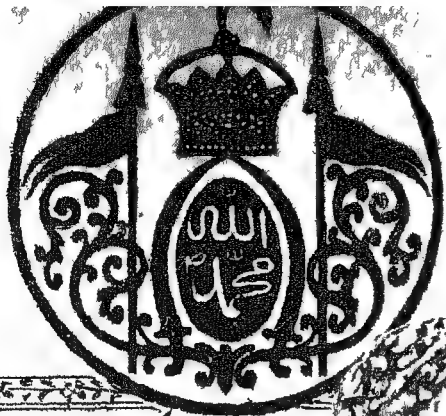
بسیار مرغ چه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم شری تو
 به بیم ضرب عسود تو کاویز بود
 به تیغ تو ندیم نسبت زحل که بود
 به پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلاج
 عدو چو حمله نماید لبوی لشکر تو
 بخواد احب بلاف تو دوی تارا
 به کز حکم قصا بر نمانی افضا
 به بین به نخی نخت مدح خوان کسم

بهار بهار
 چنان کریزد که شیر نیا تو ان
 یکی تحت شری و آن چرخ بر پناه
 بزعم خلق بشوی قرین اگر
 به پیش دق تو ماه ماکوی لا
 بر آید از دهن تیغ بانک قاه
 کشند سید کند روی و لب و جان
 اگر ت نام نه بد رسم بعد اسم
 که وقت مدح زند بوسه ام ملک شفاه

سنت
 از کاه و زمین تو کاه
 به چرخ کمان
 به بان جات
 به نوبت



توس فخر بران جات
 حلاج به نام تو
 نام کیسکه به راز پند و انصاف
 کت عفات
 به در تو فخر اولی
 به ماکو افراز اولی
 به مکر کفایت
 به نوبت اولی
 به نوبت اولی

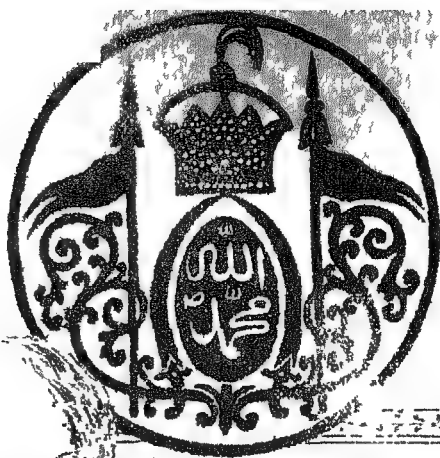


بسم تعانت عشقت کمون بمان
اگر خلافت حلد م بر جو شرد
بدنه نروید الهی آن فت نرو
بکیر دست من از رحم گرفتار
بان مان که رسد مول حشر
بان مان که نور و ششحات و
بان مان که فشانده ارش
بان مان که زار و اولیا

که میچسبند و بر جارسبعه ^{سینه} سنا
بخاک و کمت افتاده ام بجان ^{تبا} تبا
نکیرم و بروم ^{وای} بر که ^{ای} ای
که چرخ را بدهم ^{افرا} کونه کونه باد
برم ^{بهم} سزا را بلا از تو ^{بهم} توب جانجا
بان مان که ^{وای} گفت ^{وای} بخت ^{وای} بختی ^{وای} ما
بان مان که ^{وای} بپاشند ^{وای} کوه ^{وای} چون ^{وای} کاه
بان مان که ^{وای} به ^{وای} شعله ^{وای} از ^{وای} بطون ^{وای} سنا
به ^{وای} لحه ^{وای} بر ^{وای} آید ^{وای} رای ^{وای} اسفا ^{وای}

فارسی و فقهی کتاب
برایان جامع
مکاتبات پیری بران
جامع

[illegible]



بَابُ مَا كَانَ فِيهِ مَرْئِيٌّ مَخْفِيٌّ ثَانِي

دوان دوان متقابل بشوند جاست

بدان مشابہ بدرکاه ایندوی برنو

نه چتر باشد و فی پیر و طوق قیام

نه عزم رزم و تنهایی بم از خشم

نه عقد های درونی از مردی

نہیج کنج عشا قیہ فر تودہ توبہ عمر

غرض کہ باوجود صدائے وہ صدرا

کہ ذات اوست جیم و نوال شہید

نفاک

بہشت کہ نہایت دران مساجد میں

که فرق کسی نتواند کند که از ایشان

نہ سنج و کو کہ بہ و طبل و چارطاق و

نه شوقِ من نه ذوقِ روزگار

نہ طاقت دے کہ اس مشکل نہ کو مرنے کا

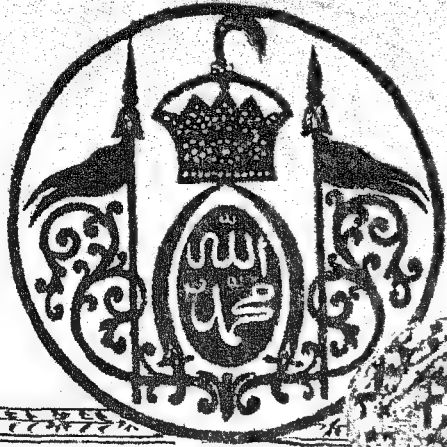
نه حله خنزور و سیف و زرخار قبا

روند خلق بر آن یکانه شناسا

منزہ است ز جبل و برنی جو و سفا^{۱۳۵۵}

از دغ غیاث
او خنجه پیش سوار می شود
که گوی نو لادی صفتی از آن
انجمن آراش می شود
بر یکدیگر زیند و فرس
بر یکدیگر طغنی روین که
نیزند بر یکان جانی
باز

[illegible]



چه که بر ظالم کام سرچشم من آوا ^م	خدا یگانا تو اب تو چه خواهد کرد
که چشم خجالت او بر کناه اوست ^ک	و راه قات نیکی و کثرت عیسیا ^ن
نیامد نظر هیچ کس شکل وفا ^ف	جز این که حرمت خاص تو بیکرود ^د
جز این که تا دحیت مرثوی ^م	بیاب حسد بر نیم رسانی و کونی
که ای صیغ من اکنون آن کلام ^م	که در تلافی کربت جنان تقصیر تو
که در صلا ی محبت نصیب صلاه ^ه	دو دست پاک ترا بوسم و دعا ^ا
به آن صفت که ملک کویم ^م	چو عمر خضر حیات فدایانم ^م
مثال آن مانع خیر تو کو ^م	

مدح امیر المؤمنین حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين



این کتاب در کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

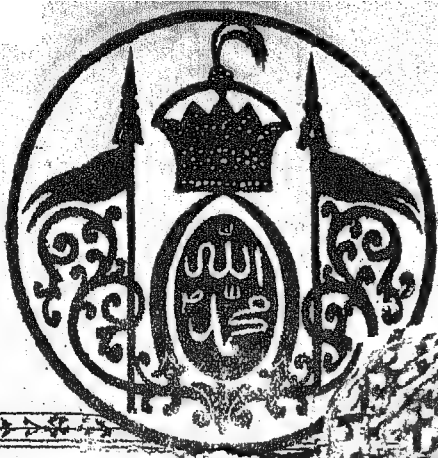


الامان ار سپهر چو کانی	داد از پیش سر
اندر زین حصار فولادی	شهر بند دو صد پریشانی
خوش نشین رعنه نگیزی	شمع افسر و نه خانه ویرانی
که بجز حطه بانرا آن شیم	صد بلا را گشت گنبدانی
از ازل در سه شت او خمر	یک جهان ظلم و هلمانی
دول سفله پرورش بستی	سمه جلست جو بله نادانی
ساغر ابلهان گشت سرشا	ز اب حیوان راح ریجانی
در مذاق سخنوران ریزد	نهر آلام و درد پنهانی
نیست کس در زمانه کوشو	از جایش اسیر حیرانی

در این کتاب
از زبان
میرزا
محمد
باقر
کاشانی
نویسه شده است



در این کتاب
از زبان
میرزا
محمد
باقر
کاشانی
نویسه شده است



ناله و زاری کوه

ز ناله و زاری نشا طوس و سمرقند

خارج بستر کل عتیق نقاب

مخاف افسوس گشته بر کچا

ای بسا یوسفان بیدادش

با دو صد حسرت و دو صد افسوس

خم ابر و عمت رنج و ملال

لب شان نه ذوق شکر خند

دست شان در میان کوه کمر

بمه خون گشته لعل ماسه

نوحه خوان بلبل گلستانه

دماغ بر دل شستیق نهاله

شکل آهست سر و پستانه

در کج گشته اند زندانه

کرده در بر لباس عریان

زلف و بند صد پشیمان

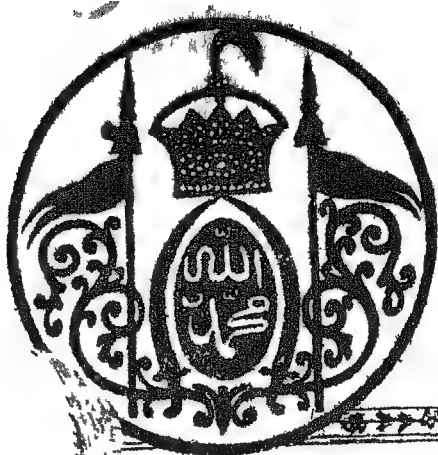
چشم شان را نه میل بقانه

مهر بر لب ز جوش حیرانه

بنامان باب
کتابخانه
سپهر دوست
یادداشت غایت



کتابخانه
ادبیات فارسی
کتابخانه



فلک سنجی تن ایامی
ز ورق عیش بام و شام
سر و قدم چو بید گشت و بخت
شب من مثل روز خرد و از
شن از نوب غارت پال
تا بحرام مرا بیک عیش
که ز وزیر ازل سر داد و
ابن عفان ندی و ذی النور
اقتحان خلافت کبری

ز تیش من
شن در بحر رنج طوفانی
مانن ام زن از کرا بخانی
روز من چون شبان طلانی
خلد عیشم چو گشت دستانی
میدی عنم مکر نیدانی
منصب حناص مدح عثمانی
نور اکرام و نور یزدانی
شرف دولت جهانباری



کفر و کفر
حضرت ابراهیم
درین کتاب
از عالم مسلم
درین کتاب
از عالم مسلم
درین کتاب



و در عیسی صنع یزدانی

عالم از رهسای عرفانی

بر کران از هوای نفسانی

اولین عتسل و آدم شانی

تاج مغفور و تخت خاقانی

چتر کسری و افسر خانی

مورود دعوت سلیمانی

سمه خون بار و ایریسانی

نظم کرده کلام ربانی

که از سر عالم ارکان

آشنای بحار علم و حیا

که چه سیم خلیفت اما اوت

آنکه تخت کمین چاکر او

آنکه میر و کمین خادمی

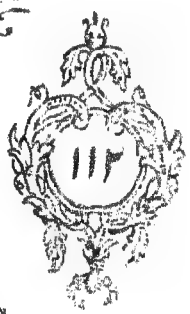
آنکه نوذر نیض او عابد

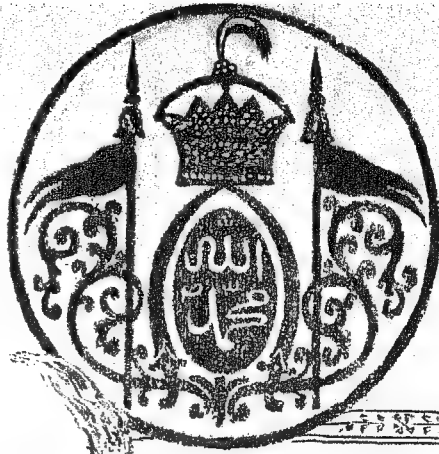
که به قلم سر او شود جوش

که هر آرای طبع عالی

و در عیسی صنع یزدانی

و در عیسی صنع یزدانی





پیشِ علمِ کنش باشد

تختِ اوسندِ رسولِ کریم

که غمِ پیشِ زخوف دم در د

د فقر مانی از نکارش او

آن توئی که سیاست است

خادمانِ تو از بحالِ علم

صد چو موسی و خضر سیدان

شمر از خصالِ نیکوی تست

نور ایزد و قطبِ تو مکتوم

عقل و

چتر او آفتابِ نورانی

بهرین ضعیفم نیستی

نزد بخشنده نموده لایق

گلزارِ کرک کرده چوپانی

ثور را میکند دستر بانی

بر حریمِ تو میل در بانی

صبرِ ایوب و صدقِ سلیمان

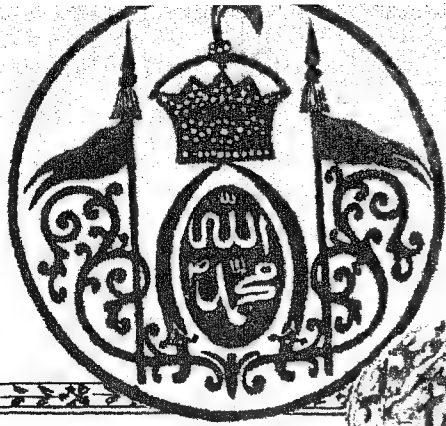
از ازل مثلِ رازِ پنهانی

معین
برون
بیش
خجسته



اول و سکون دوم
پوشش
جانب

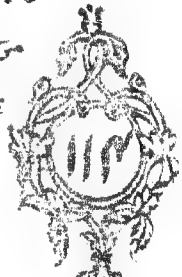
لایق
در کمال
جانب



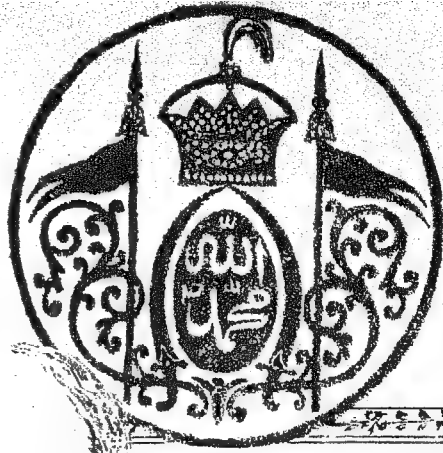
کر نبودی حجاب اِمکانی
 پاک شسته رقوم طغیان
 بواجب صیلم خراسانی
 برقِ خاطر است که در خشیانی
 مرک را تا ابد به مهانی
 سایش را سپهر چوکانی
 بگره کردن ستاره پیشانی
 من کجبا وین ره نخبه آبی
 شعر من شکِ نظم خاقانی

در دین
 در دینت مثل ابر وریا بار
 روز پیکار در کسرداری
 رشح آب در حجاب نیام
 از پله دفع دشمنیت خواهد
 جبهه آن سمت تو که ندید
 کھو خاک تنبیت کرچه بود
 من کجبا و طریقہ جدت
 یک از معجزات ساری تو

شمشیر
 ۵۳ خاطر معنی
 بابینده دوست
 بری از ان واقع شود
 کینای مردم
 می باشد



۵۴ کفایت اول لایک
 دوم بختی و غنیمت
 خیانت
 چو شور و هیج
 بر آن جات



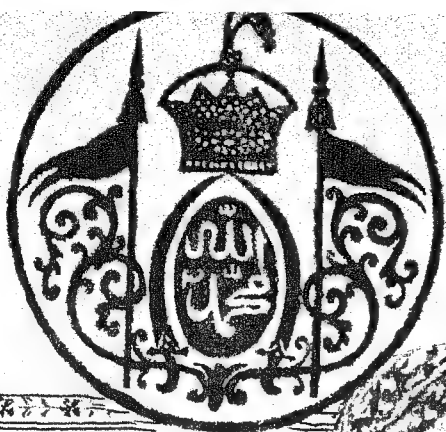
خوش اندککاک من شست
 دست بیت دند بر شکرم
 انازل در رکاب خامن
 تا ابد بر درم جبین ساید
 پیش من اصل نه تخت دین
 از مداوم چشم چله نشین
 تن زوا از درفشای کلکم
 آب اوراق نظم من بر جو
 قمریان بار سر و کشند

دقتر
 کبر و ترسایه و دنا
 سند و وارثی و تورانی
 بادب خسروان ساسانی
 بازماند از درفشای
 عنبرین سرمه صفا هانی
 نطق تازی و ذوق یونانی
 رنگ بوی کل کلستان
 کرکتم و جبین غزنجان

علی اله عبید
 و سلم
 مع ساسانی
 سنت
 با ساسانی
 جبین غزنجان



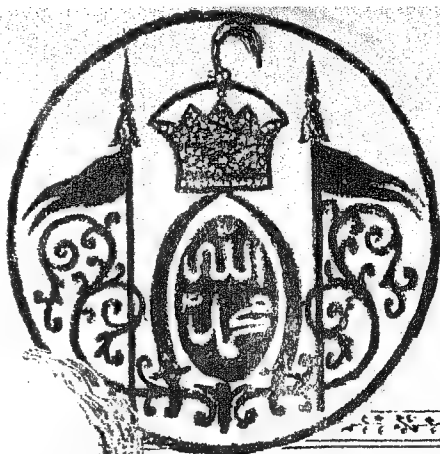
علی تن ذوق
 خانوش ناز
 بران جانت



بودند
ای بابا کاشنا که شجسته
لیک شد حبس لوه که چچانه
رسدم که به بدیخ تو بنم
خاطر مست باده آرا
نرسد دشمنم اگر بزند
آری آری به مهر می رسد
دیو کی ترس به ملک کسیر
گرشی سر نه بد بخاک درت

بخ خود در پرند لمعانی
اب و زناک حینان صوا
به ازینان بزناک و تابانی
دعوی سنجری و سلطان
طبع کجور رسد ترانی
پیش من صد هزار لاما
تابش کرکاک بیابانی
کر کند جاودانه رضوان
میکنند در سپهر گیموان

جای از سیلی بیان
چهار چرخ
ضیعه
کران بران جام
۱۱۶
سید انجلی
کوت جیوان
نام ستار از من
دار حکم ملک من
بوده است



رستمِ رحمت تو در دو جهان
 حیف باشد که در دل تو باشم
 پادشاهِ باحق خستم سل
 عقد مایم کُشایم با حق مهر
 تا که از فیضِ ممتد دارد
 دوست را بود پیشِ نصیب

غم منسایم چنین فراد
 آن چند یوی که نیتش شایم
 مشکلم حل بکن به آسایم
 قطره در سهرموی عمام
 دشمن را در پیشِ پشایم

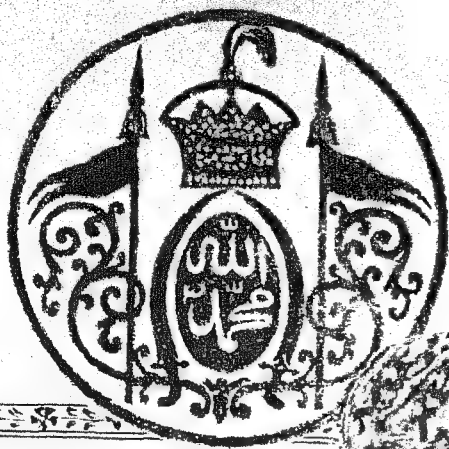
منقبت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

شامِ غنچه و ناز از تنِ عبیدی
 ترکِ فلک از نیام آینه خشی

غالیه ساکشته باز بر صند کوی
 بھرِ هلاک طایفه با فرسندی



این بیت جوانی پادشاه
 برده بزرگ بران عجب
 در حاشایم و چشم
 اول بوی خوشه بران
 جانت
 غلام مستجاب
 اول شب غیب



فی عدم

بجز شایسته ز کی شب تا

قاضی روشن ضمیر ^{نظم} سر فرسری

ز سره ز بخت پیش چنان ^{با دهنش}

کونی شد آسمان چشمه آب روان

تیردان انجمن بر سر لوح پران

نخست دن بتراب قبله شرح و شای

پاره صحیفه بود سوره نزل جو

طلطلیل ^ب ثالث خوشیاد

آن با صد شتم خیل شهبان پری

ریخته در و کسر در طبق خضری

ز دیر نیلی ^{و انشای} سریر زانوئی

بر زده چندین خروش فلک شیری

جرم زحل اندران ساخت نیلوفر

کرده رستم مثل من مدح ^{عسکری} عسکری

مهر فربه کاب عشق کرم ستمی

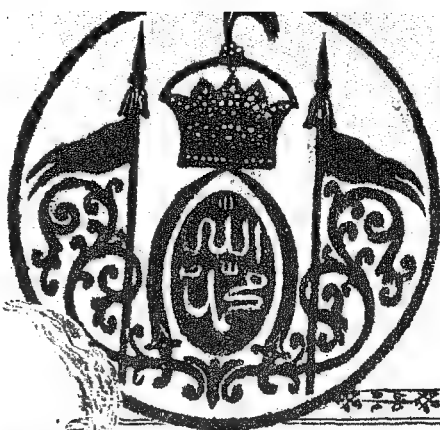
بسمه مست و بود آیه دین پری

رونق دهر ^{راستی} و کاه زینت

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
اول و ثانی
برایان حاج
مطهر
پروین برادران حاج



مستحق
تبرکات
بکون دوم
آوردان
بسمه
عسل
دور و گمان
و غیره



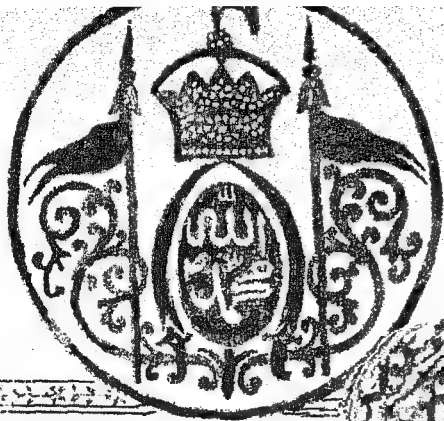
سام سلیمان کمرستم نیرم پر
قارن بھرون پرند بہمن دارا
ابر نواش اگر قطہ روزی
از گرم او کنشت روضہ مینو سرشت
نیست عجب کز نور یاد چہر
ای بدرست خان جہم با حشم و بہل
چرخ شن آثارات مہرشن جا
چون تو نہ کردی کزین مہر سلیمان
فیض تو باشد و مدد انجمن

نیرین مجید
 آنکه بحد و نیکند بار که سر
 بر زوی از شاخ سر قرض جعفری
 وز غضب او بهشت بتکه آوری
 اگر نغز چشم حور و پیش عیبری
 بخت سر و پشت خم از پی نواری
 تیرش خاوات و ق و قری
 اشک قشاند از کین دین انکشی
 خسته و خسته و خسته و خسته

۵۲ جان پندون
 ۵۳ شمشیر بان جان
 ۵۴ قطره خون
 ۵۵ باریدن باران
 ۵۶ ز جفای خاطر
 ۵۷ ز جگر تکیه



۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



وقتہ پچھون زمانہ شتائید

شیوہ رنج و غنا ساختا

خبر توبق دم آذین صورت

دزمنت پرخارمی شدی امروز

شخصه عدلت بسیار از وی پیوسته است

قصر تو سازد و درین گز جهان نهد و خون

در کرمستان از کجا اسیر بهشت محال

ماں کے زمانہ و عرصہ تک

[illegible]

در صفت بسترب اصمعی از وی

بر سر کرد و نکتہ حاکم توکل گاری

کو، کی آشوب را کرد و عدم

خاتم توپنج و جسم چون خاشاک

ریختی ابرہہ را رح خوش روی

قرۃ جامت تحت طنطنہ سنجر

غمره کس در عین قیاس ز قمار سی

بوشه قوی مشا اگر تیر خاوری

مضنونہ و انہما

مجلس

غیاث الدوم اولی
تیری دایک دودم تیرے
میں انہی کہ دیکھ اس
افروزند غیاث دیرمان
جاسے آفروزند

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

ردیف الف

ای نامِ مایونیت نیت و عنوا	امید عطای تو آموخت عصیا
ذات تو بود سرمد شوق تو بود	اشک غم تو باشد آرایش ثرها
آرشان جمال تو کل کرد کمال تو	افسان نوال تو طری کلبا
آن هست مدخل اگر بچایا	ثو داده بیک ایما یک عالم ایا

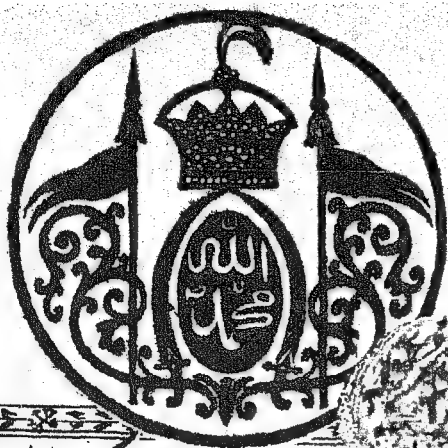


ابرکش هر دم در زنجیر علم
نواب چرا خیم از گردش دورا

انگار سپهر اوزی از بستن پیمانها	دارم پی آتش دل دو صد
ویدم بت رعنائی زلف چلیپا	حالا من و سوانی کنون ^{زنده} _{نخا}
جانی و سرار امان چینی ^{طوفان} دو صد	شکرست که در حیران مستقیم _{نخا} ^{بام}
از غمزه تو کریان اهل حسد و ایمان	در خج لبست پنهان صد خون ^{نخا} ^{سلمان}
تا کی شب فرقت دارم تمنایت	یک بینه و صد حسرت یک ^{طوفان} ^{نخا} ^{یده}
از تکر جهنت دارم بسی حشوت	مار است دو صد عشرت ^{نخا} ^{کوشه}

در عشق تو چون بسنون تا چند لم بزچون





رواب بزن کنون دست کنی نیا

دلم در نور عشقت که کند شوق تپم

چو آن عیشی که کرد در هجوم درویم

بری در کوشش عمری بی کعبه ایم

چنان مرقد من نعرش مستانه کردی

نخرد کم ملوای جان شاری که بهمیری

بآن نازم بکش ظالم که ارواح عملم

که ام آشفته دل داده است خط خود توقفا

برای فکری خود چو اذن عالم ما فی

شود صد سله جانسوز از نوک قلم

بود لطف نهان تو نرسید او تپم

تا شامست که ناکه شود بیت نصیم

که گشت اندر فرارم جلوه خلایق ایم

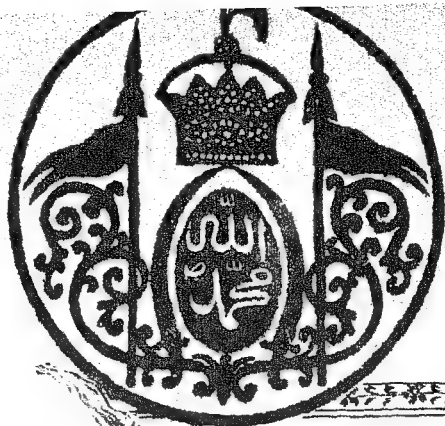
مکنی قلم من از ان بارو کردم مبهیم

شود بکیمان در شوق شهادت از قلم

که گشته یک جهان حسرت برش قلم

هانا نغمه لبیک کرد و از حرم تپم





چو دیران بین بجز اصلاح کلام خود

کجا مندی نوجاب و نازک خیا

نظیر من نخواهد شدت کاهم

فلک آموخت استغنا اگر پیشه کار

نخاستم شد نخل از زاهدان در وادی شهر

بنازدی ش قتل عالمی کردی و باز

بنه جام لبالب بهم با بوشیرین

گدستی کردی من کشتان بر لوح قبر

بروای که نرو زاهدان کنه شهبها

تو یارب صبر روزی کن دل سپید

که شکم پاک شسته می پیر کار

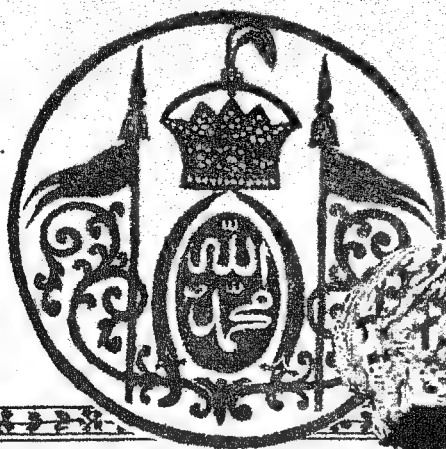
همان راه تو بینم بهجوم بیدار

که سوزم در حجم رشک چرخ تو کبر

نمودی از بقای من نخل صد و کار

که ندی نیست از تو تا قیامت



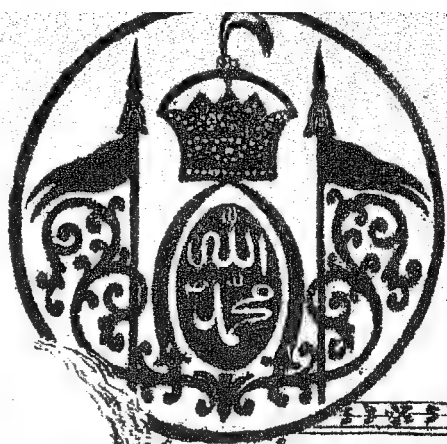


محبت می کشود از چشم ما بقیع عالم	بسا تاثیر میباشد نگاه افکاران
ز خوف جوار و بر یحسان اندر غری	نمی نالند بر من حب این سو کواران

همان نواب مسکین بود که از سادو حیا
نمی فهمید دوزخم تو دوی آن ای

سهل سبب تن از رخ تو سرود و دیه	اما کجا بر دم دل حشر کشین
حرفی بجفت قاصد من آن کمال شوق	پرسم همنزار بار پیام شنین
این ظلم دیگر است که رسوا شد ز جود	بذنام کردن آبلب نارین
رحمی بحسرت کم کن ای شفره تنه	بگذار این شهید بخون آیین
بر چشم حوریان بگذارد چون مژه	از پای من کشند چون خالین





دلهای عالمی شده آماجگاه چرخ

زده سی

نواب ایک شایب کد قما

دیدم سحر بکوی تو اشک بچکید

فک خاک و نسن طرز خوئی را

دیا بزر جبرسان آفت صابی را

نزار چاک ز فکر دم و ندامت

که عاتی نبود خرم بیوفائی را

سواره سیر و حال دل نمی پری

بر و برو که ندانے تو دلرانی را

دی بجانم سبب نفع و شوه

خرام و باز بین بدین بلایی را

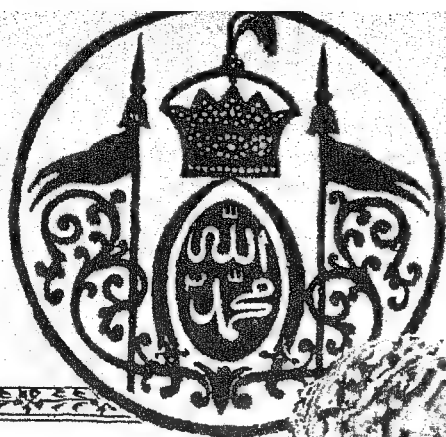
تعافل دوسه روزت چنان جلم

که پای حسب بغیرت پارسائی را

اگر بدست ملقب زول بکشم

بکوی دوست صد خون منجانی را





بیدار
لدام سوخته دل تا که کشید دوش

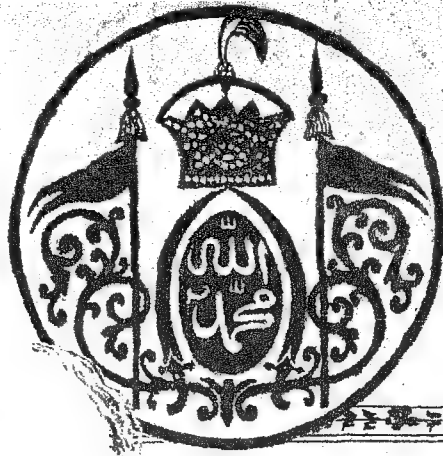
که حرف شناسی تو بیوفائی
بلرز با یقه ام عرش کبریا فی

عبث همی کنی انخای عشق ای
که یا فقم ز رخسار آشنائی

مداوائی مکن شب طبعیا تنهایی
سخن باغیر و داری بی سنجش
چنانچہ دشدم از ذوق غم کای
برای شکان انخای الفت خوشن
دی از صلب جانان که بکن من بیا

که با صدق در دم خوانده کنای
چشم حیرم فهمیده باشی کجائی
دو صد حسین نمودم این ملا بیوفائی
چه سازم ناصحا این چشم اشک انخوائی
بعیسی خضرده لطف عجب روانی

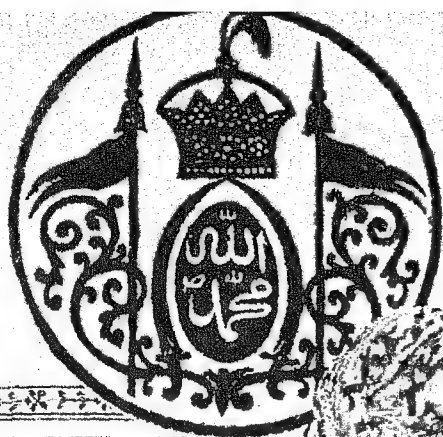




بهر ظلمی سپاسی دم محشر نهجوس	چه خواهد بود
دسیدم صوهایک عمر عشق نکلی	بیاموز از این نخسته رسم نوحانی
ز بزم نامی خود شادم که چون قلم کنی ظلم	نخوید سحایک پس ناحق فلان کشته فغانی
خدا را قاصد ایک سخطه نشین از بهجت	بگو بایک جهان آوا بپیام بانی

کدامی تو کردید تا نواب مینا
 چه محتاجی که یا تخت قهقوی و فی

تا ابد بکند از بهر حسن البطل مرا	تا مانند از طپیدن حسرتی در مرا
خوف سوانی ندارم زانکه گردند از ازل	بر جفا و جور و ظلم و ناتوان مرا
چون نمودنی عوی عصمت میان من	مدعی آورد اندم بر سر محفل مرا

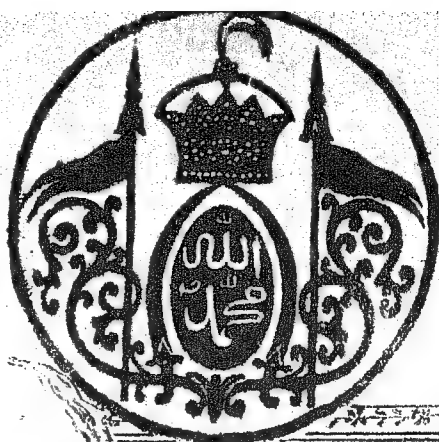


دل از درد و غم زده
 نامه بر راه عدم بگرفت و شوق
 ای که میگوئی که عشقم اینهمه شوق
 چو نتوانی دیده و دانسته دل او دست
 از نصیحتهای تو ناصح نخر و درم گشت
 بلی عالم شد نمین و که محنت تو
 گشت بر روز قیامت کار خود ختم

ساز یارب بجز ناز او سراپا دل مرا
 می برد صد بار مردم بر سر مرا
 سهل است اما بسی دیرین مشکل مرا
 طرفه نادانی اگر دست عاقل مرا
 باز میدانی بکار خوشی غافل مرا
 جابر نکب مرد کمزیر است و محمل مرا
 وای نکذارند که چنان قاتل مرا

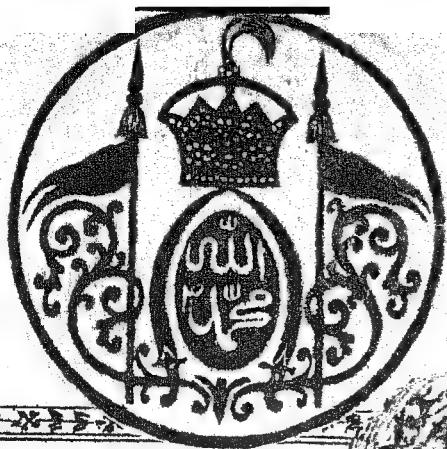


بر سوال بوسه اب آن رخسار
 نیست زریا مهر کردن لب

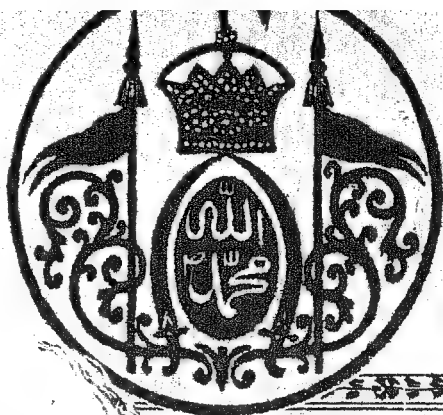


<p>دوست یار چون شوم گشته بشوید بخواب آید آن ماه شب افزو چو در خواب بنشانید شب حبه مهتاب میشتر زین مفکن خب یارب</p>	<p>در غمت یار دم نزع چو بیتاب تا به محشر هر سروی کو اتم با میخواهم شدن از خواب چو نیم سه چو من داغ بدل از غم خساری بر کنار عدم زود سازدی</p>
	<p>صدیقین بود بیکین تو لیکن امروز شک بیفاد بدل آه تو خواب</p>
<p>دل نهادم به بیوفائی بسمه عالم ز بیوفائی</p>	<p>رستم از بند خود نمائی بوفای من ای حسد کن</p>





نبرم نام آشنائی ما	باردگر
تو وایسان و پارسائی ما	من رندی و بنحو دی را
وای از دست نارسائی ما	نال من بکوش تو رسید
طرز صد گونه کج آوئی ما	ابروی تو زمانه را آموخت
ره و رسم بر مننه پائی ما	قیس از خودم و من آمو
یک جهان شکوه آئی ما	حکومت چهل و یکم اول
الحذر از دل تو ای نواب	
بیکریه ز آشنائی ما	
وای بر ما و نا تو آئی ما	اگر این است سخت جانانی ما



مزن از یاس و نستین ایمن

بشی از رسم سوی مابکد

چون ندایم در و را دل

برزبان بوسه ما دسیم

غم و اندوه تا چه خواهد بود

صد دعا و اثر نمی نالد

خود و وار و شد ز شدت

بعد ما داغ مابدل داری

لاله خون کشته مگر بچمن

این

بازین طرز نو خوانی ما

که جسم بود یار جانی ما

بشنوی قصه زبانی ما

اگر این است شادمانی ما

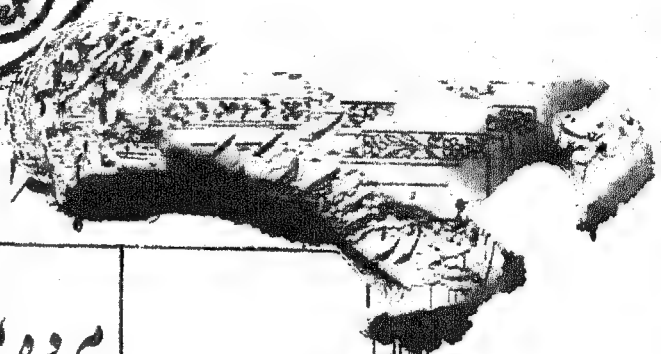
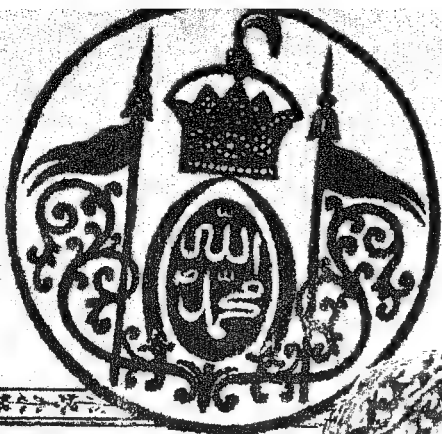
بدل از دست بیزبانی ما

صندل فسنده و دگرانی ما

نیست بهتر ازین نشانی ما

دین زناک از خوانی ما





اگر این ست بدکامی ما

بدبو

مردم بودیم در شش نوا

کرمی بود سخت جانی ما

ای من فدات بلکه ازین نبریا

روزی درون خانه من نخبیریا

برخیزد و یکد و کام تو هم نشیریا

آئی اگر مجابس من نوحه کبریا

و ربار آئی از نسکی با شربیا

آئی چون نزد من باد ای دکر یا

زلف شیهه بسته بدش و کبریا

کرشوق تناسع فنام نوبزیا

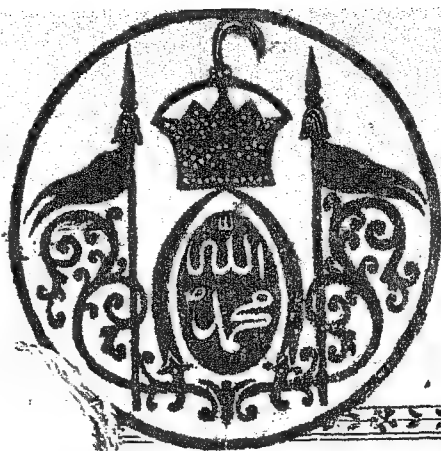
رسوایم کبوی تو خوانده خستیا

خندان میا براه غلط نیست زنا

ای آه تا بحشر خنود چنابنا

باغیخ و ناز پیش عدو نیز میری





در بحر وصل هر دو حبس کانه لذتی

شامی الزوج

خواهی که شادمان کنی پیش من عربی غیر

نواب پیش یار تو با چشم بریا

بکدخت آتش غم تو سر بر مرا

ترسم که از نوید هم جان منتظر

افسانه داری شب گفتن از تو

روزی که هر کسی کف آورده

بینم روی غم ترا آن زمان

داری سری به من ای در شمع وفا

باشد که تو خوش نه بینی مرا

کریکشی بنا بر کوشش من بر مرا

بگذار زن ای احبلم تا سحر مرا

داوید این دو دیده حسرت مرا

بگذار نیم جان به بکدر مرا

روزی که روزگار در آمد بر مرا





در عهد حب خانه جانانه فتم

نواب باش بنجه من مشیرا

قاصد زلفت دم تو خیر میدهد

با غلمهای خویش دوصدعه میکند

آتم چنانکه بودمانست پس

پنهان نموده کرپه جای تو

تا لذتش بوصل به بند لب

اشکم مگر پسند قضا و قدر فدا

آماده می شوم چو قطع محبتش

جانم و کرپیام سفر میدهد

یک بوسه در وصال اگر میدهد

اشب دلم نوید ایشیدهد

صغفم مگر نشان کس میدهد

دشنامها چو شیر و شکر میدهد

کماندرازل و دودین ترسیدهد

صد و عده دروغ و کبر میدهد





پیشتر بر سر بالین من

نومیدم

تا تر شود صحبت نواب خلعتی

الزام حشمتی بحشر میباید

روایت بای موحن

ستم بادای و کرمی که کرب

زخم مژگه گیت که مر موی تن

فردا به عدو نیت اگر و عین و

دی خن زن آن بودم بدر

عمریت که مر شرب شربت

باشید ز من بستان با خن

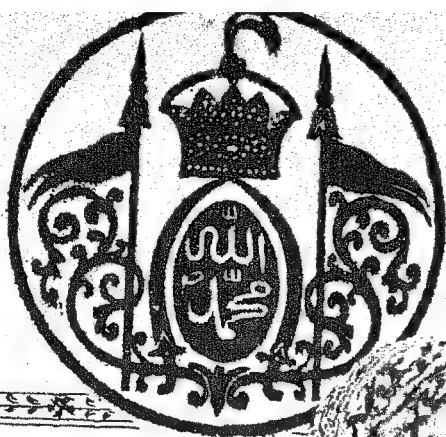
رقصان شن از دست و کجا

خواهم نه بوده است چرا

نهم سر که تو با چشم

قلک کن و این قصه





مجلس

می‌باش تو ای چرخ زمین حذر

پس شب آید نه نهدار خدا
نواب نشین درسم تنی کمرا

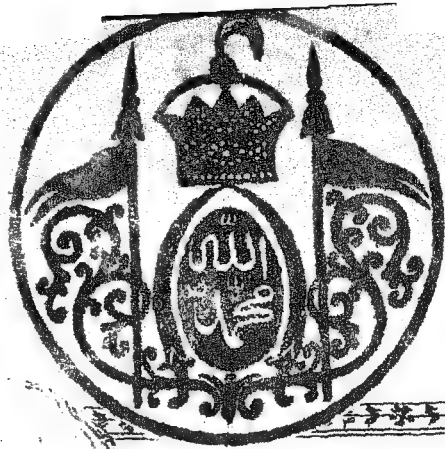
رویفابی فارسی

به شب فرقم ایوس عجم از
بخت من ساخت چون غده
مقتب منجکان درین راه
دجسم آمد و بودی خواب

باش بیدار بایلم و ز نهار
تو هم اشب من بر اغیار
مکذرا ز شوشت سر کوچه خار
ایدل از و چنان غافل و سار

شاید آن اثر از غیب بیاید





کریم چون شمع نما و شب بستر

روین تائی منقوله

مکر امرو از آشوب بلا نیست

بوصلت پیخودی بسته دهم

همی ترسم ز خوی تو و کر نه

عجب بر سا و کپیایم که خوم

نمنا و عشق بازان را حن دایا

دل اندر مرکب بستم زانکه خبرم که

کره از لطف مکتا و عنبرم

که در عشاق شورم جایت نیست

تو پنداری که در دل مدعا نیست

بجوم آرزو هستا تا چها نیست

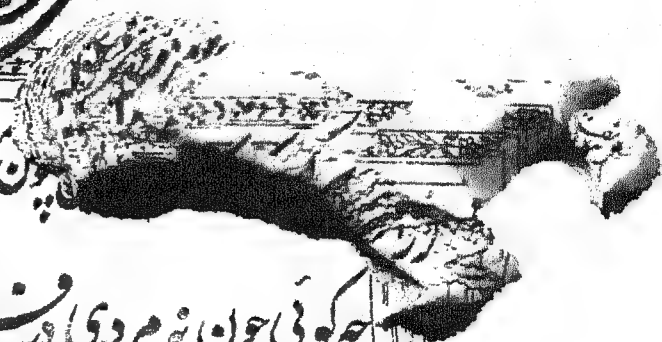
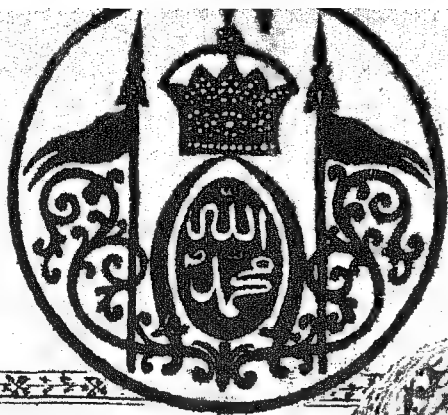
کر محای که در عهد شهادت نیست

بجز فرقت مکر دیگر نیست

تغافل های جانان را دوا نیست

فدایت جانم این بند قیامت نیست





بیان تو که این جسم نیست

چون منی

ز تقدیرست ظالم نیست

چه کونی چون نه مردی درستم

که هیچ آرایش بزم نیست

قیامت بعد قلم گشت شایسته

بلائی عشق ای رهمد نیست

اگر خیال بتی اینجاست حوری

چو جان باشی تو در آغوش بوا

چه مطلب زین که عالم نیست

که در دلهای بان جز جفا نیست

و فایا رب عالم نیستیتا

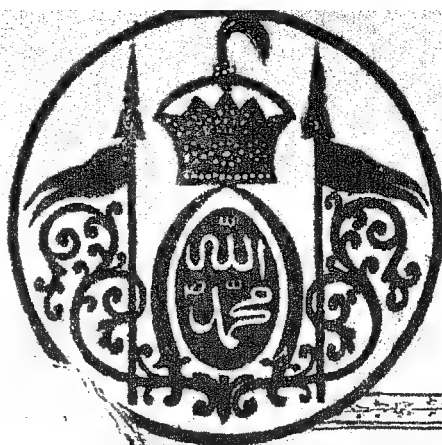
چنان دانی که عاشق را خدا نیست

نه تری ازستم ظالم نه تری

شال مشک و بوازم جدا نیست

مانا تا که محشر غم و دل





شب فرقت چنان آید شیم

همی گوید بوقتِ خواش که

بمه دار و زور و ویاس و حسرت

نماند که شب و صلی کش غم

شنیدم شام روزِ حشرین

بعالم از غم رشک که میهرم

بفرمان من احکام قصه است

شکبی در دلم یارب چیست

که روزِ فرقتش را غم بقا نیست

شب تاریک غم را انتها نیست

ندیدم کس که بر تو بتلاش نیست

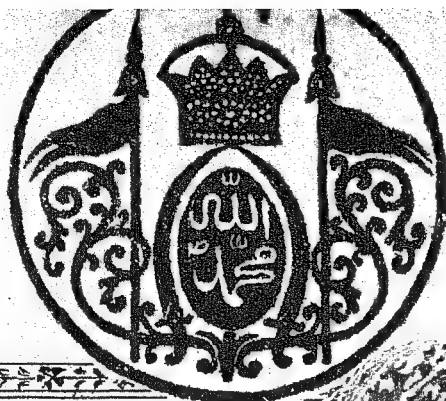
مریضِ عشق را تا حشر نواب

سوايِ صلتِ جانان و نیست

کرنی نیست که در کالین چای نیست

یچ دل نیست که اندر خم چکان نیست





خوشتراز ظلمت شام شب بخت آن تو نیست
آن قایم بهر تو و پیمان تو نیست
مکر آشوب جگر ممد هم پیکان تو نیست
بخدا چنان این درد بد زمان تو نیست
اثر خون کسی بر سر و امان تو نیست

دل شوار طلب بین که تمنا دارد
از چه در ذوق خلش با طپیدن دارد
عیسا فکر علاج مرض غمش
یجهان قتل نمودی بستم باز

این چه دوست که با این همه دوستی
نگه نیست که در چاک کریه آن تو نیست

یا بھر خجای تو بعالم و کری نیست
زا کمونه نشینم که بدانی خبری نیست

یا بخت مرار برین سکین نظری نیست
با غیر اشارت کنی و من بستر تو نیست





صبح شامی رسد شام صبحی

مضطرب مشو از خوف مکافات

رنم نیست محبت بدل خلق که او

آسوده نشین دل زارم که در نجا

یار بچه بلا شد که رسوای وقت

جز زمره ناله و سیه یاد تو اید

لیکن

خوش باش که در ناله زارم اثری نیست

جز غمزه ناز تو که پرده در می نیست

تا حشر ز اغیار کسی گذری نیست

داغی ست به پهلوی نشان نجاست

صوتی نشنیدم که در قیاس نیست

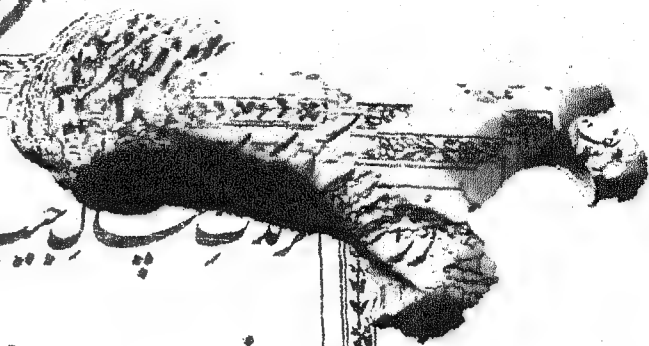
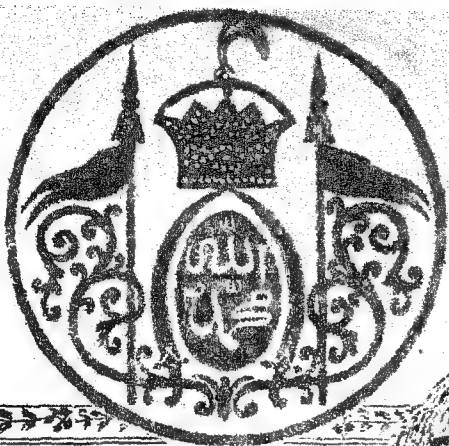
قربان تعافل که ترا عزم تو آید

ز آنکه نه خبر هست که کوین خبری نیست

دستی که بجز سینه زن نیست

آن دست عدوت نیست نیست





در داکه به تن دو صد نهفت	در داکه به تن دو صد نهفت
بانه که ز تن کی و نهفت	خاموشی تو برده شوخیست
یگانه بجهیب پی نهفت	و تنم چه کند کنون حیا
محتاج بخلعت رس نهفت	آنرا که دل است در سرف

تا دوش به بزم بود نواب
امروز چه راه به انجمن نهفت

مریض عشق تو منت کش میست	که خبر بد که غم بجز آمد او است
بمخل تو که کنجایش دو عالم است	چرا برای دو ساعت ششم جاست





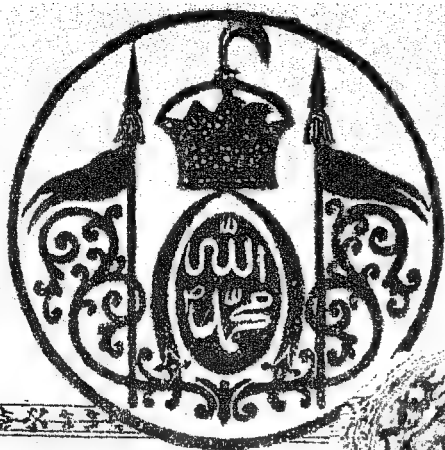
بهوش باش شستی چو بردش زاپ	که سناک راهنم ست این نیست
تو مضطرب دعا یم مشو که دور فلک	چنان بخت که مراد دل آن نیست
از آن نیاز که مقبول حق شد از یو	چه رشهما که نصیب دل زینجا نیست
بر غمبند مداوی دروغی کن	که این غمبندین مشیت و فروا نیست

نیم سحر حلاقی ح رانوا

شجیب ست ولی در نصیب ما نیست

بکش به تیغ کسی را که جامه کلکون نیست	بین بن از ولی را که بر تو خنکون نیست
خرام تست که صد فتنه میکند تعلیم	و که نه اینهمه شوخی محال گردون نیست
ترحمی که به افزایش شمهات	تخلی که به غنا ز بود اگنون نیست





بجز حدیثِصال تو هیچ نیست
که کس چو من بفرقت ننمود چون
بدوستی جمال تو دشمنی دارم

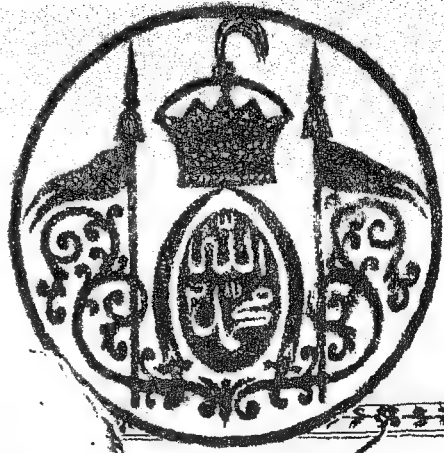
بجز حدیثِصال تو هیچ نیست
که کس چو من بفرقت ننمود چون
بآن کی که حسن و ادات نیست

قیامت پرشیده قتها تو
بلی چو قامت آن سرو ناز تو

غیر کسی تو بوسیده چو نازان
شادری خو کر جو رم که بدوست
قنه ناز چو شبست چشم جوان
من صد نج و ملال تو و صد غم

دود آبی ز دم تا سر کیوان
شیوه مهر ازین عالم امکان
بهر قلم ز کجین کردش دوران
باش یک لمحہ که صبر از دل و این





برکد شتی ز مزار من جوری کمی

دید چون آب نحر دوز تماشای خست

این نه آن آب که انجمنه طوفان

کر نسر تر تیر

کامد آئینه به زرم تو و حیران

خسر بر خیزد ازین دین چو طوفان

بر فلک نشانه و خبریند و سر اشک

اینک از زرم تو نواب پریان

زیر تیغ نه زمین فوق تپیدن با

اندکی صبر کن ای که ازین که مرا

سر بالین بدم نزع رسیدی اما

کر چه صیاد فلک ساخت مرا بی پروا

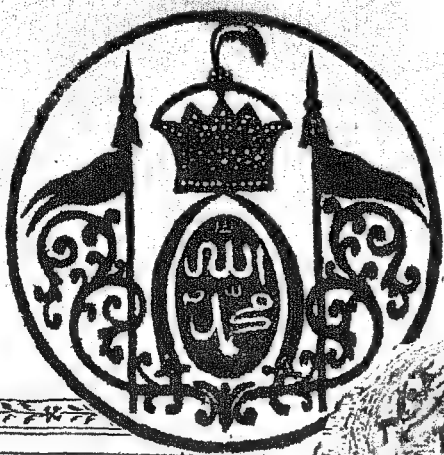
بلکه در دل موس و تپیدن با

لب حشرت بعد افسوس که تپیدن با

سر غم زور ناز رسیدن با

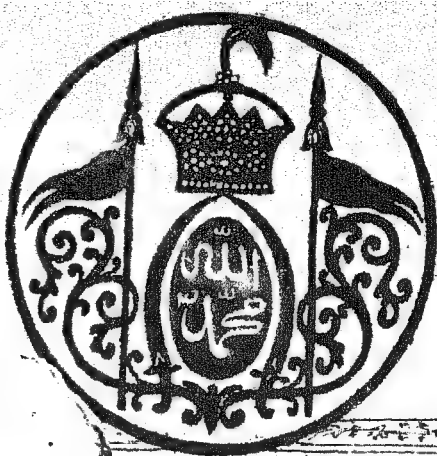
در بوی تو همان شوق پریدن



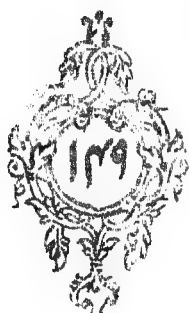


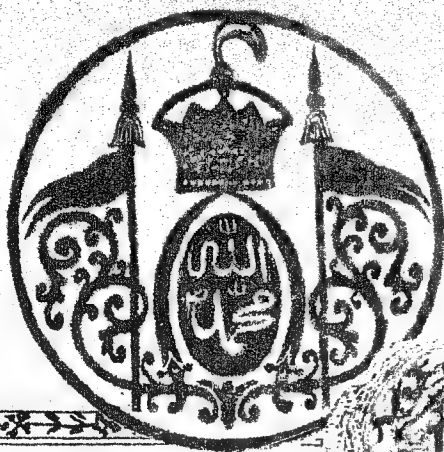
باش حرفی ز زبان نیرشتیدن باقیست	من بود آدم
که سنوزم موس حابنه بدن باقیست	در حد فطر حشرم و شادوم بکهن
از تو یک حسرت ستانه دیون باقیست	فتنه حشر عالم شد عشاق مرا
<p>نواب ضبط فیاد و فغان بی اثر آمد</p> <p>آه کرم و نفس سر و سیدن باقیست</p>	
پس دولت حیا جواب توالت چیست	قاصد نقرش شناسم ضالت چیست
خونم چو ریختی سبب انفعال چیست	این کشتن من است قتل رقیب چیست
در حیرتم که باز مهی و ضالت چیست	خبر بحر نیست از نویسی بی دل مرا
بتیابی و شردن این با ضالت چیست	اگر خواهش قضا نه بوده صبر چیست





<p>مردم زنجیر پس از ازل نایش ^{جلسه} جانست کان قننه حرام ^{جلسه} و قدیمش وروز بان شایش ^{جلسه} از بر حال منکام نزع ^{جلسه} و زنجیر ^{جلسه} حال اندوه روز ^{جلسه} و حشر ^{جلسه} و جواب ^{جلسه} سوال</p>	<p>دریاب از خوشی من آرزو دل آشوب یک جهان نه پسندی ^{کر خدایا} واعظ بخوف حشر ^{بیزیر} و دنیا ایدل اگر بحسن کسی جان آید ایدل هنوز یاس ^{وصال} آری ^{وصال} آنرا که جام برف ^{در بغل} و ساقی ^{در بغل} است</p>
	<p>نواب داده دل خود را چون خود ^{ست} پس از بخاشش ^{جلسه} انیمه ^{جلسه} و ^{جلسه} ^{جلسه}</p>
<p>صد فتنه می باله در سایه ^{نیت} شرکانت</p>	<p>پایست چه شوخیها از زکر ^{نیت} کس ^{نیت} قنانت</p>





دید بزم بزم

عشاق تماشا خون سخته ظالم

تا غمزه تو دار خنجر کف از مرگمان

آن ساسکه کیسوان لف پریشان

این راز نخلان پیدا است سرخی سکا

جاریست دوصد حیوان خون سیهان

نقصی که سیه ده است و ز خوش فو

قربان سرت که دلم شربت

کذر بکوی تو ای شوخ شکل افتاده

کمی لذت سبیل شدن بود آگاه

بتی که شور قیامت بود چه غم دا

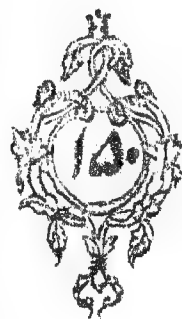
سنور ناقه لیلی به بخد می سوز

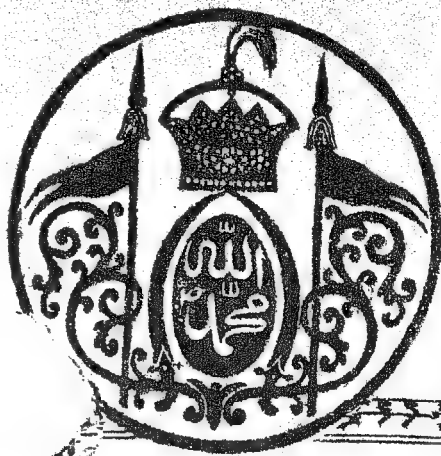
که روبرو می ت یک جهان دل افتا

که وقت نزع تماشا تقابل افتا

که چون نمی برش نیم سبیل افتاده

از آن ششاره که آسم به محل افتا



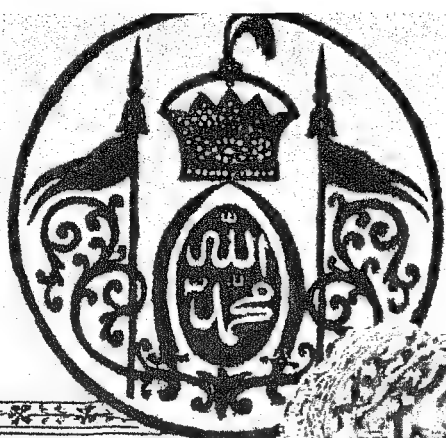


چه سان بول شوم شادان کن عید	بر ویش شب غم مقابل افتاد
سوی صبر نباشد علاج خسته	کنون که دوست به از رمل افتاد
شبی حناک فرارم بی نیاز او	کمان مکن که دلم از تو غافل افتاد
بجوم شوق ز خود میسر مرا نشا	کداز نامه برین منبذل افتاد
همان دو دست که بر سوز و غم	کنون بگردنت ای بیت گائل افتاد
به بجز نه فلک آیم شحست و غم	که روز وصل چهره حائل افتاد



شنیده اند مکرر آمدن او

که شور و شهر به ارباب محفل افتاد



دو بیت های مشابه

الغیاث از جورِ خوبانِ الغیاث

چون شود حالِ تو ای کردونِ دُن

خوش می‌گزیند سالِ من پسِ دُن

گفت قاصدِ با تو هر فی اُزب

دور که دور تو هست ای ب

چون بطلی عشقِ تو آخوتم

فرصتِ وصلتِ کم و شوقم فزون

دارد از بیدارِ کلینِ شب

الغیاث از نوحِ بدرانِ الغیاث

چون نمایم پیشِ نیرِ انِ الغیاث

بر کشم پیشِ من را و انِ الغیاث

من کشیدم صد هنر از انِ الغیاث

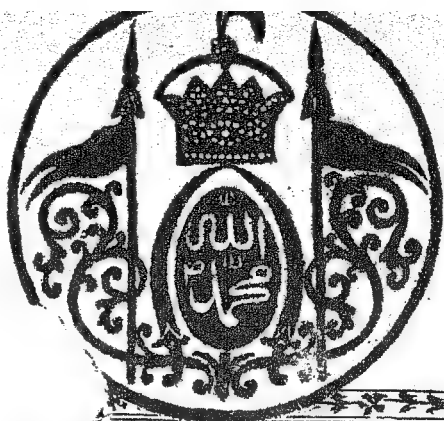
زود بخیزد و ز زندانِ الغیاث

می نمودم در دستانِ الغیاث

از هجومِ شوقِ اُرسانِ الغیاث

بلبلِ زارِ کاستانِ الغیاث





صرف فریادت شن نواب

نابکی از جور جانان العیاش

ردیف حبیب تازی

چون بخت بان دل می از جمله آفتاب مرغ

گر نشد تار و زخم حشر سحر خورشید

راست باز این محبت غلط خط است

دشمنیدم و عده دیدار و ادبی قیب

ترک کن این دشمن سرور و الهی

عاشقان آفریدند از پی مهر و وفا

از او و ناز و جور و سلم استغنا مرغ

شاد باش ایدل ازین طول شب مرغ

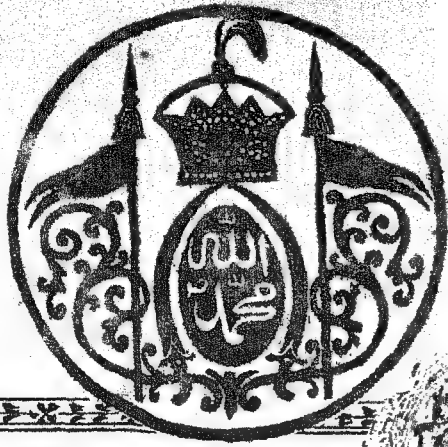
سیکیم غوغا عشق تو ازین غوغا مرغ

بعد ازین ازناهای دامن اصلا مرغ

یا تو بیه ناله و آه فلک فرسا مرغ

در ره عشقش میر و از غم دنیا مرغ





کار جرم است ای نواب جنتهای

می بنوشش امروز از رسوائی خود

ردیف حیم فارسی

کز ضعف نمانده است برین تابان

یارب چه بلا شد که نیامد قیاح

اندک که نمانده است من نام نشا

و غلی که نبوده است در و ذکر تاج

جز قصه تو نیست مرا و ز با

منت کش اویم که نموده است

دشوار عشقت نبود دادن جان

کوین که دارد اثری ناله شکیه

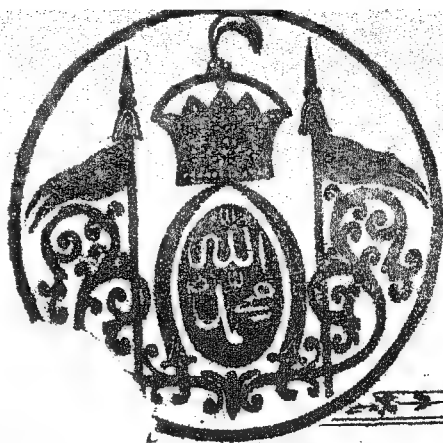
از تقدیر آورد خب نامبر

و اعطانه پسندم بهر خود بخ

شادم قیامت که که پر محشر

در ملک عدم از لب تو بگویم





نواب مشوعاشق نموی

مشهور میان ملت نادر دبی

روایت حای حلی

در صلمت بخشد اثر کرد عسای صبح

صبح وصال است شراب نکاح و عیش

نکذ است تیر و شب نهج تو

و چون نیست این شب تاریک و بین

صبری که بود صرف شب غم شد اینجا

خواهم که شام وصل تو آید بجای صبح

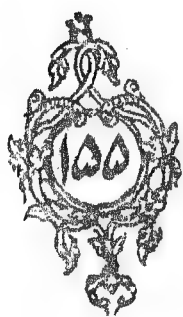
تا شام روز و شراب و انتهای صبح

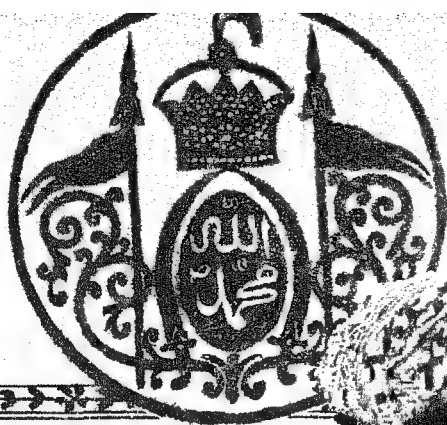
دریچ عالمی اثر دلکشای صبح

پوشین است زخمت دیده عری صبح

باید شجیب نو پی جور و جهای صبح

نواب خوش بزی که زینب





رود و دوسر و دوسر بهار و دوسر

رویت نای مجله

کردید همچو شهر من لاله زار سن

در کوه و دشت ساخته مر نوک خا

چون وی سوری ست خمی شکو

خواهش من مانه بخون سکار سن

در بر نموده است لباس آن کما

کردید تار تار کفن در سن

آند بهار و دشت کرد کو سار سن

خونم بین کوی تو کلگون نموده

چون پرتوطی ست همه مر عراز

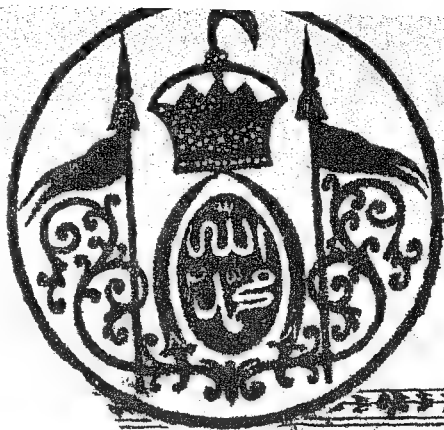
آن صید گیر اگر این ست و صید

روز سیاه بین بستم بستم

چندان فشان خون مژه من بجد

رنکی ندشت خون تو نواب از





ورنه نمود و همچو چنان دست

رویف دال نهمله

که تمنای وصالیت بدل از بود

لذت جور خودت بین که دلم خوش ^{شیت} داشت

انزمان باب اجابت بجا و افسوس

بدست که قیاس بجان آید ^{فت}

که بسر که بکریبان کوی بردا

بدل ریش که بر جسم تو صد جان ^د

من از آن روز نه قسم غم عشقت ^{دل}

مردن اندر غم تو اینهمه دشوار ^{نمود}

آنقدر طنم که هیچ تمسک نرود

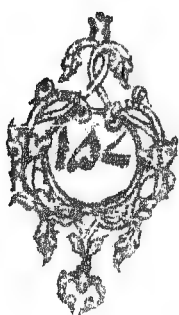
که بجز مرگ امید یاب زان بود

مگر آن قامت مجوی بر تن ^{نمود}

دست من غم سوای تو بیچار ^{نمود}

احتیاجی که نمی درستم زنگار ^{نمود}

که کسی بر سر کوی تو ز اخیار ^{نمود}





در می نهاد

و صل شیرین تیرا شنیدن کسانند

کیفر خواش منشی هم سال

بر زمان تو کسی طالب دیدار نبود

از خدا خلد چرخ است بچرخ نوا

بنیایش مگر آن سایه یو نبود

یاد آن زمان که شورش آه قیامند

فریاد بخت و شکوه جور بستانند

بجز یکی بیا تم من جو خون نبود

زین رو بدتر شورش آه و فغان نبود

دو دم نحر که در سر کانیتم

آن گونه لذتی که بنوک سنان نبود

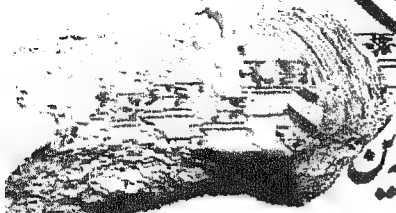
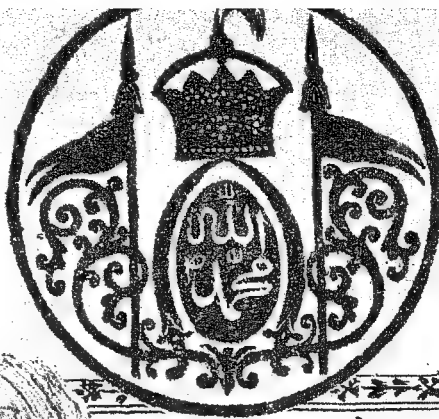
کشتی که فاش کرد به آفاق راز عشق

جز عشوه تو هیچکسی رمزان نبود

در محفل وصال تو ناخوانده ام

صبری که بایدم بدل ناتوان نبود





جزا ویراین

عیای منیب و غای مراشتا

ششم در آفریش و دلمابکا فتم

کویا که درد تو ز دم صیب بر کسی

دیدم نجواب روی تو از یاری خال

چون آفریده شد شب بجرانم عجب

اندل نیافتم که لعبت تنیان نبو

ورنه جبر سنجی کس این چنان نبو

اندم که از قریب در انجاشان نبو

ایا خیال ستره عنبرشان نبو

نواب رفت در شب عشرت بخوا

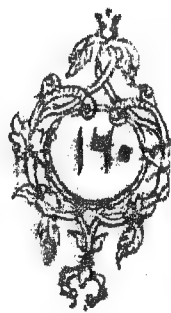
جای خوش آمدش که در آن آسمان نبو

آن بود دست بوالهوی و سبب نبو

او سدم رقیب به آزار من نبو

دستی که در کشاکش جیب کفن نبو

جوری نموده که نخورده هست آسمان



ورنه مرا سوای کل و سترن نبود

دوشینه دل زلف شکن و شکن نبود

دریاب کو ترانه بسنج چمن نبود

آن ذوق و لذتی که بدار و سن نبود

در تنگی دها ن تو حبا ی سخن نبود

این فتنه ها بجز و شس چرخ کهن نبود

آن سنج دین ام که به بیت الخرن نبود

صد گونه حسرتی که بحیب کفن نبود

ناید شکست خورد و براه عدم

بر ناله که جب نمودی کل پکا

برداشت دل عشق قد و کیسوی

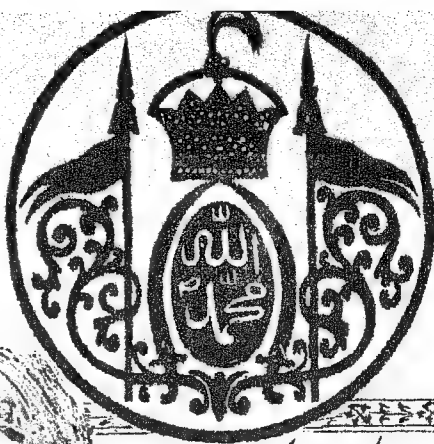
رسو نمود خنده تو ورنه خلق را

تعلیم کرد غمزه تو ورنه پیشتر

یارب تو آمدی خبیالم که ذوق

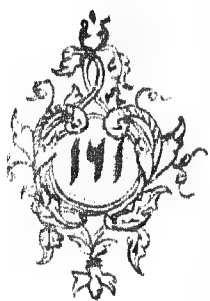
یاب جلوه سحر شب بخت من بود

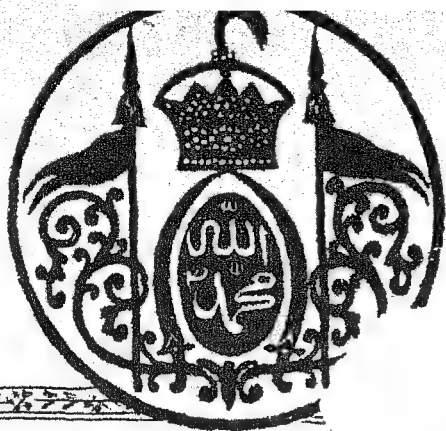
نواب را بزم تو بستم تمام شب



بودند ممکنان مگر آن خسته

عیادت بطریق ستم شعاری	که روبروی من از غیر شرمساری
نزار بوالهوسان بعد بنجاک شدند	سیه مرا مگر آنکس سو کواری بود
سپاه غمزه بتوفج غم بنشید	فلک به وز ازل ایچ شهر یاری بود
توجہ اتنی ای سنگدل اندازی	از آن یاکن مرصیت به شمای بود
دین حسرت بحیب اید بخون کرد	دل مرا که در اج سار میزدی بود
به قبر گشته ناز تو فرستم دیدم	نسو جان دش و قفا و زاری بود
منان که لعل لب یار بود و من	دی که شوق مرهم جان شای بود
سحر بعارض رخسید از آن غم	که دوش بر من آن حصاری بود





سررسل عشرت شکسته نوا

بگو که دوش ترا این چه بقاری

لیکن ای صبر بدانی ضرور بود

در قسمتم همین دلکس نا صبور بود

شاید که آستان تو از شک طو بود

از جلوه ات بعقل قضا نام قبول بود

تا بوی کسی که زناش نفور بود

نش وقت واپسین بکمی می خورد

آن اضطراب دل که مراد خور بود

دور از تو ماندن از دل بیای بود

صد عشو و کر شمشاد و داغی

از بچن کشته برق تجلی حسین من

صبرم نداد و داغمت دور از دل

در کوی تو بدوش ملائک سیه است

شاید نیامدی بسرخشته زناز

و غنیمت نصیب عدوش شد نراز





یک نامه ام به نیم نفس آشکار کرد

خونی که

من را در دم

نواب حال وصل نشنیده

بر جانش آفرین که چه مرد غمخوار

کای دلی برند و کهی قصه جان کنند

جمع اند عاشقان سر راه رضا

کردم ز راه مصالحتی دعوی دروغ

این جور دیگر است که ترکان قتل

ای کریمه وصال بعشق تیره

انانکه از حدیث عدو جان بیند

با ما اجل نکرد که این لب کنند

میرند یا زیند بکوتاهان کنند

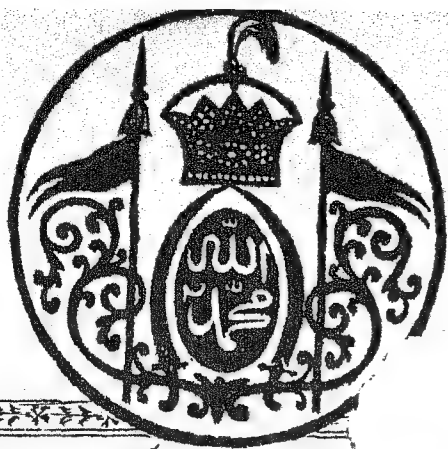
ایوای کر صیبر مرا امتحان کنند

گیرند دل ز دستم و غرض نهان کنند

بگذر طافتی که شب غم فغان کنند

آه از دمی که با تو بهاش کمان کنند



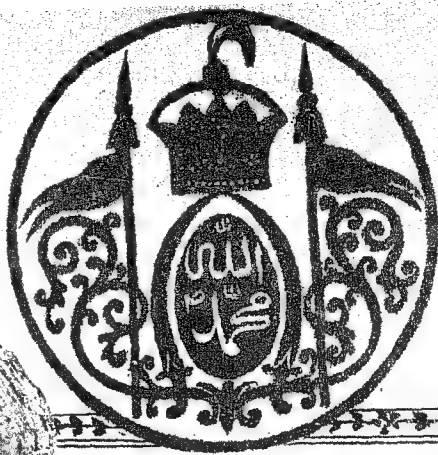


سین رس چلک ننون بکذار یک دو جور که رغباتان کنند

نواب زیر خنجر بیادونم زد
صد مهرب که اهل وفا پنجان کنند

یاران چو بدیر حرم حشمتی کنند	آیند و در حرم دلم دیدار کنند
بوی محبت تو دمد از فرارین	که حناک تربتم پس مرگ کنند
جمعه است محتسب و میکده و	تا میکشان باده حمرا کنند
شهر منم ام به پیش ندیمان نه	تا چند پاره سازم تا کی کنند
یارب بجز تم که چه سازد وصال	آنانکه روز و شب بفرق تو جو کنند
جانم فدای عالم هستی که میکشان	در برم باده از سر زاهد سبزو کنند





کامی لاف مهر و محبت زنجی

ای بس عجب ز عریده جو یان که ^{ظلمت}

نیخود شد به بوی کل متر و ملک

آنوقت کاس بس به سر بر

برد و ستان خویش برای عدو

آه از دمی که این دل پر داغ بکنند

نواب ربابش به ادای کج

صد جان و بند و جلوه مرگ ^{کند}

دش و سیک که این مژده بتان

کل که افشانند برت که مبارک

از ازل کشاکش محنت و طغیان

روز محشر عوض نامت اعمال مرا

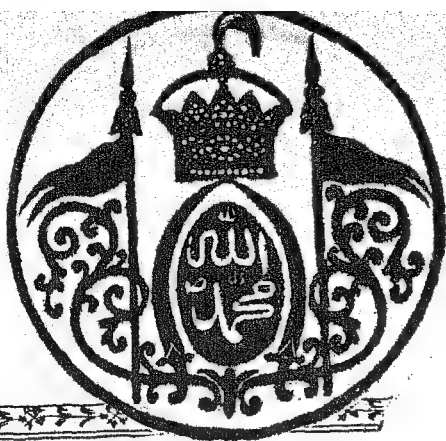
که شماراد و جهان ندی ایمان

عند لیبان بد و صد نغمه احسان

بهر آرایش کیسوی تو فرمان

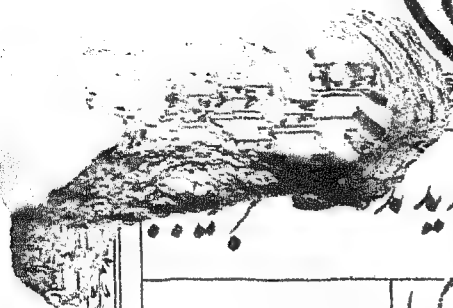
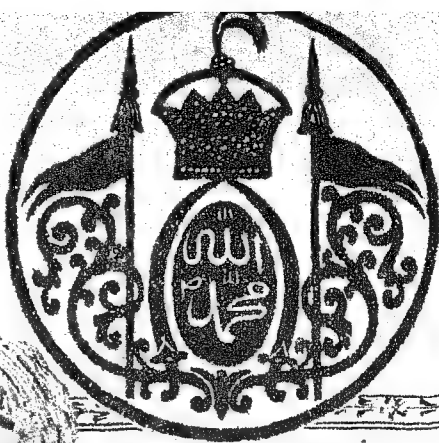
پاره چند ز صد پاره کریان





موند زنا بعد عمری برست خاک شدم سحر خا	چشم خواب مر خواب پیشان داند اچنه مرغوب دلم بود من آن داند
	دی بیاد تو می فت بکاشن بوا بخرامی که دو صد ست آ جان داند
مستکانت نه مین حسرت مان داند بهر آیش دوس شنیدم که ملک آن قارم که بصد خسر جنبید جا بر کی یافت مقامی بقیامت لیکن عاشقانت زره شوق ببار ازل	بلکه در عشق تو اندوه من را و آن داند پارهای دل پر خون شید آن داند نارستان یکی جلوه خرامان داند بخت بد بین که مرا جانب زندان داند نقد دل داده متلع غم هجران داند





زاهدان نتوان گفت مراقب بخدا

چون بیدار شد

بود نواب همان خسته رفت

از سر کوی با حال پشیمان

تا بر رخ تو ساله عنبرین بید

بر خاست خاک من ز ند بوشه کاب

سرگرم شیون اندر چرا حلاطان

روزی نشد که در شب جگر تو بوم

خواهد شدن قیامت بجزر و جزر

از غلیم حیم پیران نکرده

اتم ز دل بذروه عرشین

آن شهسوار حسن چو پرشتین

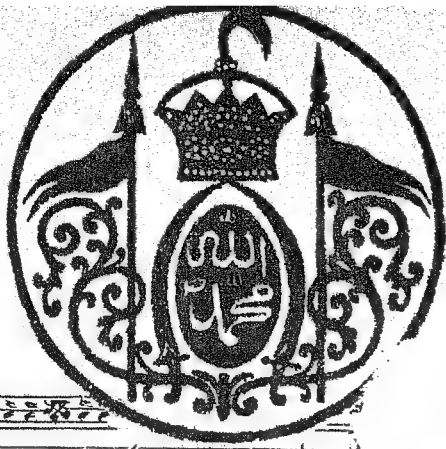
شاید که ناله ام سپهر برین

کانیک ز مهر آن سنم و نشین

با این حسه ام ناز جوان نابین

افت حجابم از نفس آتشین





مجلس سبب بین مونی وقتی که نوبت به بدیم حسین رسید

ازین پرس قصه اب حنیفه

برخیز و خود بسین که چیران غم رسید

که آثار اثر زلفاق چون مهر و فام شد

شن عمری که اوس بن آن طرب شد

که این تهمت اول حفاک و نجم شد

و ما نم بسته خاموشی چو او قحط شد

پی ویرانی کون مکان یاقی نرم شد

که در حجر سپهر آبگونش تلاطم شد

مکر شب عانی از دم برخیزم

چرا می که میجوی نشان جان بنام

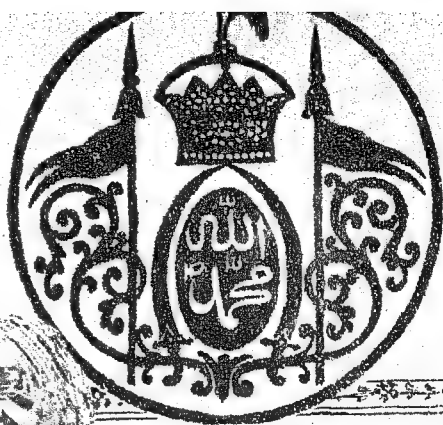
تصلم بر شتاب از دست از طعن بد کنی

مخواه ازین بوزخ و دیار جوش کو

شرکی را که تو قدرش ندستی آن آخر

که این تشنه لب سال و صلاش شد





چو بعد از من با جوت من هر روز	منم آن کشته عصمت که صد مرتبه غم است
اکثر ناسید من در باغ مرستتم شد	کریا جان پاک شد مانند گل مرعیبی
<p>در شکست ای نواب کار شین حرا</p> <p>که دوش از یک کاش خا طر است</p>	
<p>که تمی سم با بخا نیز حوری کین شد</p> <p>که جرم عشق خوابان سرائی اینچین شد</p> <p>نزاران نکاح است درگاه پوین شد</p> <p>مانا جلوه آن سیلی محل شین شد</p>	<p>بچش از نوید خلد جان من خیزین شد</p> <p>اگر صد خنجر نازم زدنی ل نمی خنم</p> <p>سین یک سخی ظالم نه پنداری عشق</p> <p>دش نوزنک طور چشم من منجوب</p>
<p>دو سهل شدن نواب چندین جا</p> <p>گفته</p>	

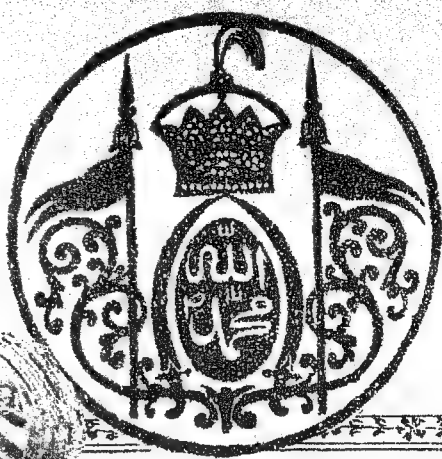


به برت تو اکنون بی چندین آفرین باشد

تا بکیسوئی این پیچ و شکن خواهد ماند	بجهان شورش آشوب و قتل خواهد ماند
مروم و خاک شدم بار خدایان عشق	تا کجا دست گریبان بکفن خواهد ماند
بکاستان بکشایم شیم احیا	ورنه در دل سوس سیر چرخ خواهد ماند
دل بتو دادم و نک نمنم و دم بویا	که یقین نهسان در بر من خواهد ماند
ممه خون سخت کردم تیر زان نهم	بدلم ناوکتی تیر فکن خواهد ماند
باب تو به برنج کس نخشایند کرد	بجهان تا چو منی تو به شکس خواهد ماند
لب شیرین کسی کر نمکی بحیت نهم	لذت شکرش کشرش بدخ خواهد ماند

آه بخشیده بهی حاک شدند ای بخوا





تا کی کردش این چرخ کجی اند

تا کی ز تو ماند بدل من جسی پد	رحمی که نماده هست خن جسی پد
از حال اسیران خبرم نیست لیکن	آویخته دیدم کجاستان جسی پد
تدبیر بکن ناصح شفق که بر آید	در وصل محبت ناز وی از ماسوی پد
برقی ممکن سپنج برین خانه	نش ساخته جهانم پس عمری جسی پد
چون بشود احصای آسمان الهی	در شهر نباشند چو فریادری پد
ضعفم نه چنان هست که خطی بگویم	قاصد ببرد از رنگ رخم جسی پد

وی قافله به تیر نواب می افت
از نامه شنیدیم صد ای جسی پد





ردیف ذال محبه

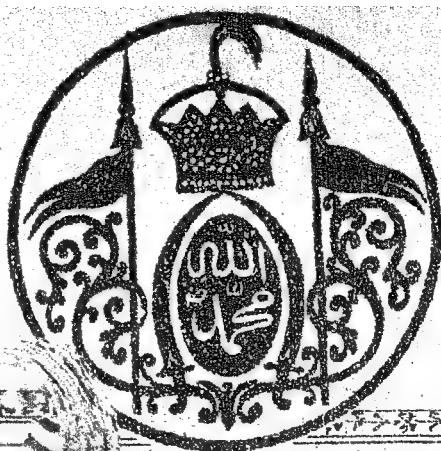
ای عشق لعل زنگت از می حُسن لَذِند	بوسه خواهم نه تو چون باد که کُتر لَذِند
غالباً ناخن بدل ویا در مکان کسی	ورنه نبود نهفت در زخم دم خنجر لَذِند
لذت آگین بسله خوابان دهن سبایی	ست سرتاپای تو چون مشک کُتر لَذِند
قطره از خون شیر نیم درون خم بزر	تا شود ساقی شربت بلخ ستر لَذِند

آمدی و بردل تو اب پاشیدی
 آن نمک شد در دهان خم چن لَذِند

ردیف رای هم سه

بعثت یاختی جاشاید اندر خانه دیگر	که خستی جام از شب همه جانانه دیگر
----------------------------------	-----------------------------------



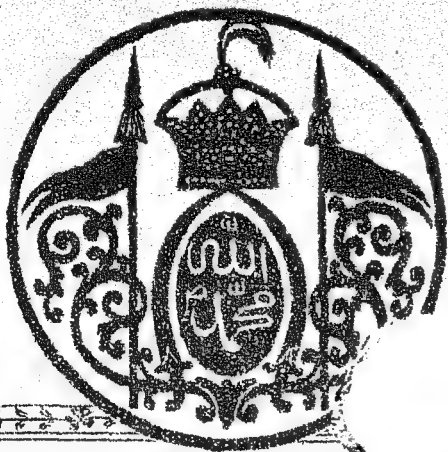


بیک اغزین بایت جهان شد و نیم
 دلی اول با و سپردم آخر کجا
 روا باشد که خود را و شمار مرمان
 به خسر از حساب می یجویند ^{اکنون} در نیم
 بنجد ناله ام و تنگنای جهان باز
 چو میکویم ز درد حبه بر باغم مرگ
 چو بر خود دنبال در کافور خواهد ^{فت}

سرت کردم بوی سحر
 کرامت کن خداوند دل دیوانه
 اگر پید کنی ناصح چو من فرزانه
 فدایت جانم ساقی بن پیمانه
 بنا کن از برای لوحه ماتم خانه
 همین یک داستان تا کی کوفت
 دل حشت طلب تبر ازین ^{دیگر} برانه

چرا نواب نمکینی از ان عیش پرده
 بده انصاف ازین دیده باشی خانه ^{دیگر}





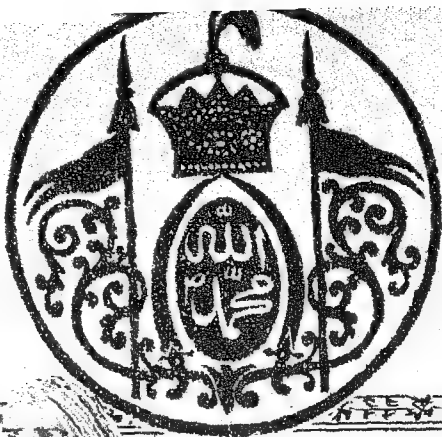
یک دست بدل بر نه دوستی بگردا	درین میسبک خبر دا
بستان من اینجس خردین کردا	مختی کمرست اینده شام سل
از دوش فکین لف و بی سدا	ترسم که اسیرش نشوی چن پیشی
مینا بختی کسیر و خم باد و بادا	مشغوفت کوش و مشکوی زبرد
ای دشمن جان من کت او شام و	مست است عشق رخ و تو دل ما
تو نیز دل از پرشش این واقعه دا	چون غیر بیان آن از عشق تو بخت



خواهی که شود حشر و کدر صف مشتم

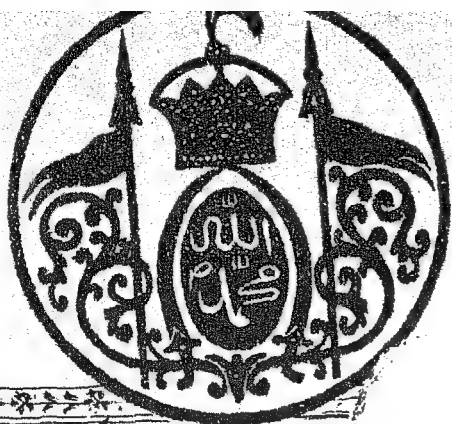
نواب بدل نوب و آبی بگردا

رویت نه ای محب



باقیست لوح تربت من جهان منو
 کردم نثار غمزه اوجسان لیکست
 زخمی دی منتظن جرم دیکم
 زاهد بدلق حشره عبت نازینی
 یک عمر از نمودم دین طرفه ساد
 صدره قهر بر از بر خود را ندیم
 روز خرابشام رسید و ز بجزایا
 باسد که در ساق تو ای مست نازین
 جوت اگر تمام شده تنگدل مباحش

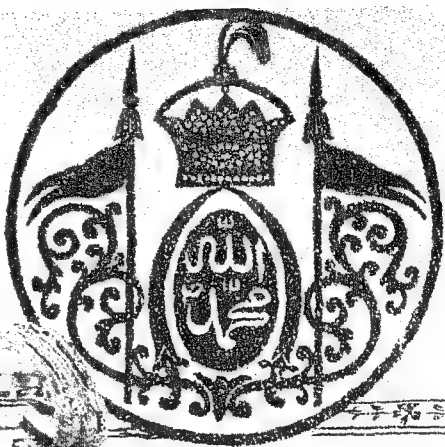
آن ترک ظلم دوست من بجان منو
 رجمی که هست بسمل تو نجبان منو
 شوخی ز رفته پیش تو دامن کشان منو
 دارم و کرمی دزآه و فغان منو
 سرم از تصور لطف نغان منو
 ناکفته ام تمام کی استان منو
 چشم ندیده سرمه آن استان منو
 باقیست بھر گشتن من بجان منو



بسته تو عشق از ازل که
اگر نه ز رسم ره عاشقان سنو

مکه کوید با قضا امرو	رو بهر سست زو و امرو
دی بنوعی نه دره ام شو	دیگری بر تو مبتلا امرو
ای شب بجز از بهمان کنم	که بود روز وصل ما امرو
غم نه در مخور بیارو	ساعز باد و سا قیا امرو
شب عیش ست یار می آید	رحم کن رسم ای قضا امرو
شب وصل عهد می آید	خشر بر پا کن خید امرو
مدعی را به شه دمی شستی	یافتم از تو خون بهامرو





و عین بوسه او و بازند	و شب رمار و ارجیا امروز
دوش در کوی نذاویم	آدم بجز عذر ها امروز

کس نیست ز چه داند ای تو آ
جان خود را بکن فردا امروز
رویف سین محله

دلبری گشت قائم که پیرس	عمره ساخت بسم که پیرس
در فراق تو ای بت خوابم	حسرتی مانن در دلم که پیرس
تو چنین غافل که نتوانست	من چنان تو مانم که پیرس
انفت در خط اشتیاق مرا	شست خوانا به دلم که پیرس





کامندی کرده بچشم که پیرس	هم پستی با
رفته دامن و تالم که پیرس	دوش با طسره حسرتی از دست
شد بطسری مقابلم که پیرس	در ره عشق صد خرابی با
دوزخی کشته منظم که پیرس	چون توفیق بحسنه اغیا
صدت مست بردم که پیرس	چند پرسی که حال دل چو نیست

دوش غواب ناله ات چندا
ساخت رسوا بمجنم که پیرس
ردیف شین محجه

چشم ترا قتل من احسان بش	بهر من از کرده پشیمان بش
-------------------------	--------------------------



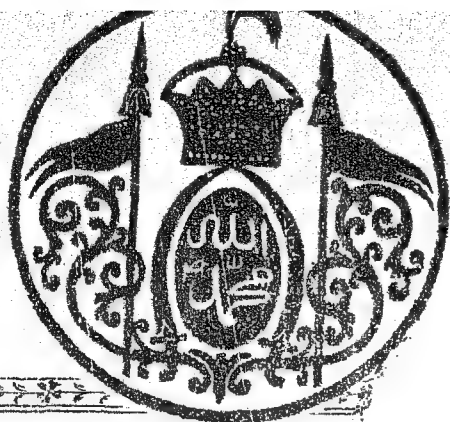


خاک در آست محنت ار شو
 مست شب وصل من ای آسمان
 خون مرا بخت چو رفت ار تو
 گشتنیم بر زده دامان بیا
 میروم از خویش کنون انجمن
 نیست کسی که تو کشد انتقام
 کافر عشقت چو بخواند کسی

تاج سر حجب در دهان
 باش حجابی خود گردان بیا
 بعد من از غم زده امان بیا
 بهرت اسیر کبریا بیا
 در پی آرایش ندان بیا
 چون کنیم قتل مرسان بیا
 در کد از دین و مسلمان بیا

ناز بکن بول نواب بخش
 برخ و زلف نیمه نازان بیا





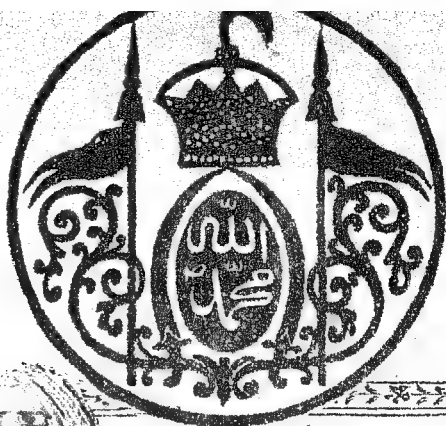
دیف صا و مملہ

وفا چو شمشیر پندت بکن با اخلاص	بنامسان جهان مکنی چرا اخلاص
نسبت نکره التفات تست پسند	و کر نه این دل و حشی محبا کجا اخلاص
چرا صبر سازم که طبع حیلہ کر	نموده است شب وصل با جفا اخلاص
طمع مدار که دور از نزار فرنگ است	زخوی عسر بدو بیان شوخ تا اخلاص

غم دو کون نسر و آیدش بشیرا
 مگر کسی نمساید بدار با اخلاص
 دیف صا و مملہ

عمر باشد که کنی ازین و سپر انعام	لکن اکنون بفرستاد تخم انعام
----------------------------------	-----------------------------





کروش نرم شد این ت سید و کجا

بکن ای

دو حسن جهان پتو حن کیشی

کرد از حسرت من کاتبت تقدیر

صیدت آن نسبت که دار و دیوار

میکنی بجز چه پر کشتن نخیر غماض

کوش کن پس مرا دیدن ^{عشق} لایون

تا تجا از ره اندیشه بدیر غماض

غیر میاک شد اند طلب افت

مکن اکنون و ناز و تقصیر غماض

با خبر باش من سر یار و فغان

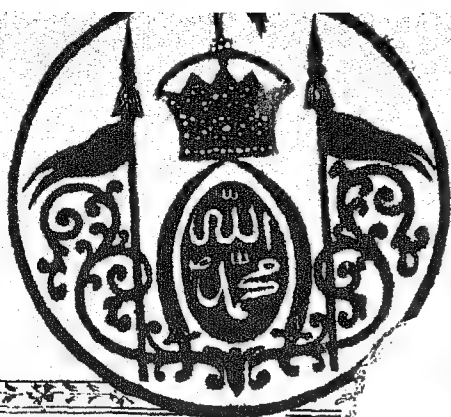
منما از اثر ناله شبگیر غماض

رویف طای ممله

یار ببحیر تم که رساند یار

یک قاصد است پیش من ^{خطا} شما



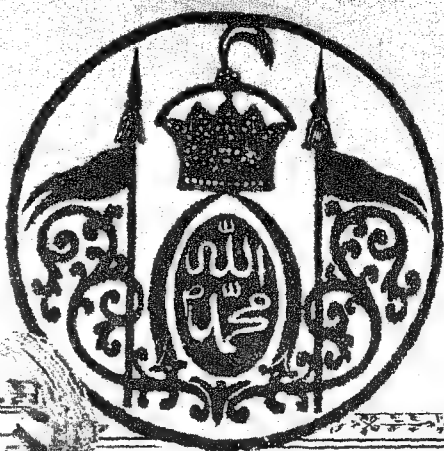


مستحق و مستحق
قاصد بشو تو من بانی
بشناس شرح مسلمانی نامه بانی
اوراق نه فلک گرفت بدست
پیدا کند مکر بدل تو ترسی
دادند دست علم روز حشر و
صد خار غم خلیده مراد ^{جگر}

کا ورده است نامه برین ^{خط}
دربوش اشتیاق نوشتم ^{خط}
از خون نوشته ام بسوی آن ^{خط}
انشا کنم بتوزره اختصا ^{خط}
تحریر سازم از مره شب ^{خط}
دادم که آید از طرف آن ^{خط}
تا بر دسیده است بخساریا ^{خط}

چسبان نمای بر سر لوح مراد
نواب بعد من چون فرستد ^{خط}

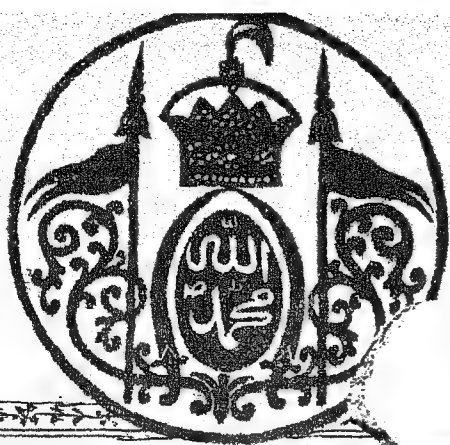




ردیف عین مسمد

می نمود اول مفضل جلوه جانی	سوخست آتش سحر مرشد و آینه
کر به بنید ساعده نور سیمین نک	چاک ساز و حیب متحی پن برن لویه
عالمی از دود آسم ش سیه ای بن	پرده بردار و بکن روشن بھر کاشانه
تا بیزیت در کن جا کرده اکبر غر	می نماید عسری با سافر و پیمان
شرم دارد و در شب وصل آن مجرب	زین سبب دشمن نیسیارم خجسته
چون نظاره نخست تو نبود عجب	کبر میر و از حسد در کوه کاشانه

تانه بنید سیکارن اگر آید
خیرای فواب و کناموش در منجا

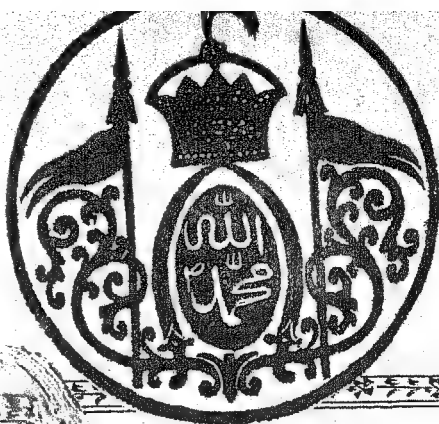


ردیف غین محبسه

آنکه کلمه طوفان میانی باغ	باید شدن برای عدد و پاسان باغ
ساقی پرند نشسته فکن بر زخم کباب	کر دیده است حمت حق بیان باغ
شاید سواي شوق بیاد و خرام	خوانید و بروی کسی داستان باغ
زود آهپس لوم که بیک تهره	فصل چهار و سبزه آب و ان باغ
خوش آیدم فغان اسیران دام	زامنک چنک زمره لبان باغ
دیدم بستر و دین چو هجوم کل و سمن	آمد خزان و نسبت کنون نشان باغ



نواب نوحه خوان کند و چون بجز تو
آنم بین پسیدن خان و شان باغ



رویف فا

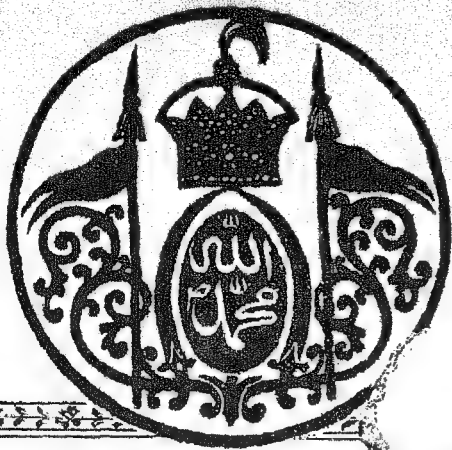


تا کی باشم بامید شهادت
 بخت آنم گو که در خلوت تو میکشی
 دی بجرم میکشی از سجده رانده بان
 عاقبت خاک خود اندر چشم انداختم
 بهرند آوردم اما بحیا با برادر
 چون جدین تو عرق آلوده پندتم

مشری نبسا و باز آب سرم خم
 مست و بخود کشته آرم کیسوی لب
 یافتند امروز بر سر مرا ساع
 دادم بهر همین این شست خاستم
 دل بدستم نیست دارم کویا اگر
 ماه رخساری ست در بجهان کمر

با اداها خوش مشب دیدم تو را
 زلف شوخی در کف جام می



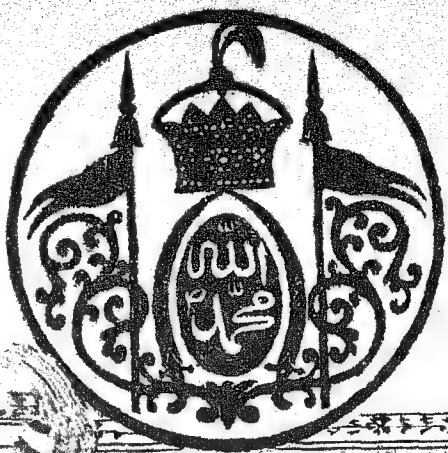


دیف قاف

خوشم شوق وصالی سحر تاب	و گز نه نیست کسی طالب غدا
تو و بد اون یک سده صد هزار	من بخاطر من کین جهان حساب
بفرقت تو ندانم که حال غیر چه	مرا که دل همه خون شد ز سحر و تاب
بپر لنت خواب از قیب و هجران	که نیست خواب چشم من عتاب
ز آفتاب قیامت کوی ای عطا	که دیدیم بسی سوز و آفتاب
تپیدن مملو غش غش خاکین	نیرسد بادا با سوا اضطراب

نویس بجزت را بر فرازین نوا
که نیست هیچ بلا بدتر از عذاب





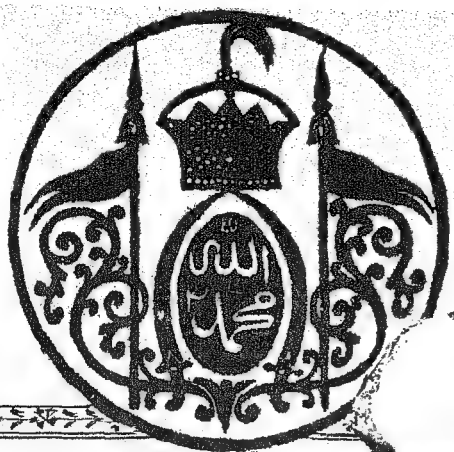
دیف کاف تازی

ساز و جواهر بمانا کجا فلک	آهی کشیم و جنگ نمایم فلک
کردم فدائی بر آنکه نشان	ز آنکس که ساخته است با و یک فلک
شاید که یافت نصرت ظلم و ستم تو	بر پامود و زخم پر این فلک
روزی اگر بنزد آئی بخانه	کرد و به آستانه من جبهه سا فلک
این فکری بس که چو شتی قریب	کرد از هر شک مر ابتدا فلک



نواب پر سد از دل زارم آن پر
از شک من شود دل جان فلک

دیف کاف عجمی



<p> ^{سنگ} نبود ورنه به از من هر چه بخواهد ^{سنگ} شب وصال چون برت بکیرم ^{سنگ} ز راه دوین شست آسمان ^{سنگ} نعوذ بالله اگر بر شدم دل آنک ^{سنگ} که کشته از سمت جابهر دو عالم ^{سنگ} که ز بهر حرف از دلم جدا شود ^{سنگ} بسین که شیشه ناموس چن دیم </p>	<p> ^{سنگ} حرم است بر بود دل بصدیر ^{سنگ} فرو چکه عسرق از تو زناک ^{سنگ} بحیرم که چنان تیر قسته میاد ^{سنگ} چو قصه آه نمودم قیامتی بجا ^{سنگ} ز قتل میخونی غم مخور لی شاد ^{سنگ} مباد آتشی افت بحسبم ناک ^{سنگ} شکسته ایم هر محسوب بینا </p>
<p> ^{سنگ} صلح کی کند آنک عاشقان ^{سنگ} پریشانی که که آتشی نکالند </p>	





روین لام

تا چند و اعظ و قری از وصف بغل	روزی هر منبر بر آینه و ساعده بغل
رویکه دشمن لب بر بکره چشمی	ایکاش من میداشتم آنز و خنجر بغل
دل نذر زلفت که ده ظلم شایسته	مانده هست محامد این پرورد بغل
یارب ندانم تا کجا سرشته نازش	اگر که باشد روز شبنم رخسار بغل
کشتی چو بارانی سبب سان از پیش	بهر جوار قتل خود داریم محض بغل

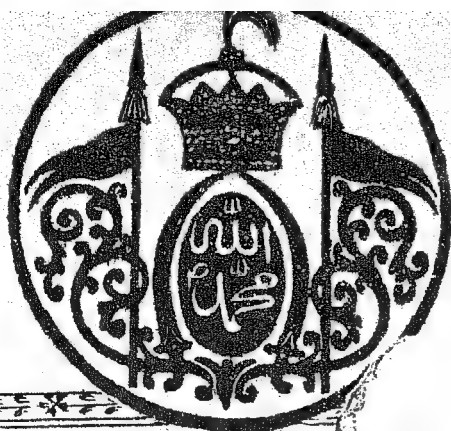


دی بر سوالی شسته نواب جهان

امروز دیگر میری از شوق قدر بغل

جذبم نه خیانت سست پریشان اول

کتر جگر دوز تو پران رو و اول



وہاں سے

صد جان مرغی سزده جان تو

آزادی این بود شوق سیری

کہ مجھ کو کھم بادیہ و صاکن و تنک

یا غیر مکن عدو صل از ره شونجی

تا چند بود و بسجیل تو منتظر مرگ

در ذوق اجابت سیرمقصان

سختی که زو صلم غم حبران رود
از دل

۱۱
ایوای اگر حسرت نه ندان روداد دل

یارب غم عشق سے پہلے عنوان و ادول

مکذا کہ خوانا بہ چو طوفان رود از دل

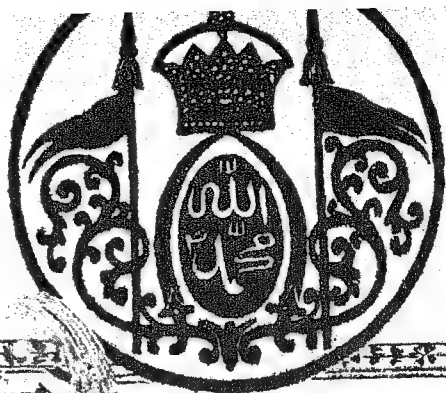
زخم دگری تا مقربان اول

نواب برقصدی از مشرورہ صلیب

فریاد اگر عہدہ جانان ہو

دوخت بهای مرطف اسیری

مجموعہ شری و علم حشر و نیکیری



لرزه افتاد بجا کم ز نوایت یار
 بجای نیست اگر مثل تو هست شو
 سالها شد که بخت قفسی است
 شرط عشق است بسوزی خاک شد
 یاد کن یاد بخت دل خون آلود

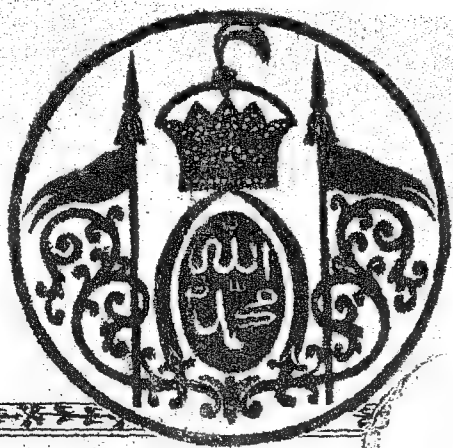
پیمون در رسم اندوه بیری
 بسرو غم زلم روح نظیری
 از من آموز ره در رسم اسیری
 نزد من چو پیر وانه حقیری
 بر کل پا چو نبست بر کیری

بوی عشرت ز گلنیش نیدی
 یا چونواب باندوده اسیری

رویف میم

بهر آزار تو سز در گنجی

واله غیب شوم پیش تو فریاد



بهرین یار با صفت

بچه شوق آن ام پیش می آید دل

جلوه موسم کل باز خدایانجا

شاد شد خاطر اغیار و صولش منعم

غیر را خاک نماتا بنفشام بر

گر شوی رنج زنده یار کز قمار غم

و هم بل نخی جانب جلاؤم

باش یک لمح که نشینم و نسیاؤم

تا ذکر آرزوی حسانه صیاؤم

دل ویرانه خود را در غم آبادم

تا بجا خاک ره کوی تو بر بادم

جانم کرد تو کردانم و آزارؤم

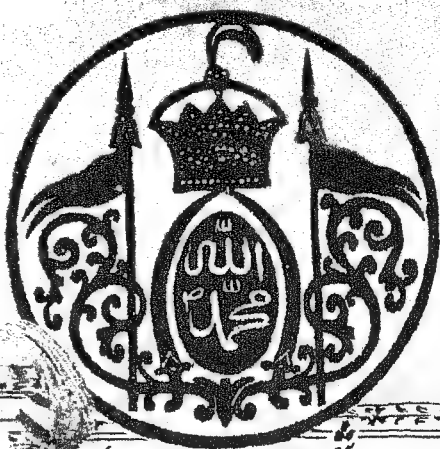
کار خود را بسیارم بدار ای

تا کج پیش تبار شعله بیدارم

خوار تو مبارک من کجاست

بسیار این جهان امروز آتش کرم





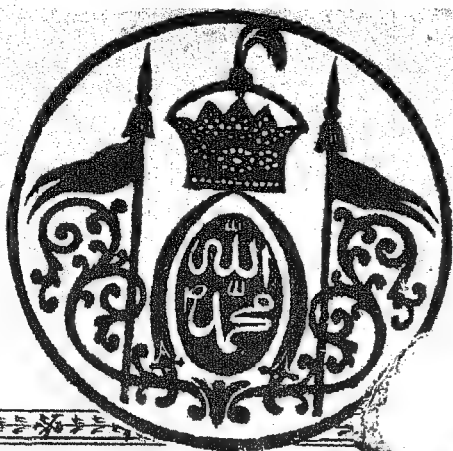
چو سیکونی حدیث صلت و شمیمه باو
 کسی با چو تو ظالم تا براه سهو دل
 چنان دیشتم لذت تیغ خوشنقش تو
 اگر یک لحظه از نظاره خوشا دان
 شدم نمایه نوید از خلافت عدا
 ز خوف منج و آسوده طر و شمنم روی

پیرس از من که در بحر چون سبب حرور
 بآه و ناله عالم را زین و با خبرم
 که از خالق بجدل خوش جان در گروم
 باندوه فراق تو روز کاری شوم
 که آخر حسرت و صل ترا ز دل بر گروم
 چه خواهد شد اگر از بزم او روزی خبرم

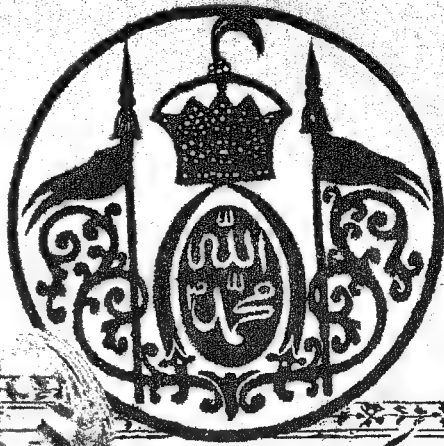
بر نواب آمد یار و بر و از شوش آمد
 ترا دیدار از زانی که من خاکی کبرم

و لبرم شب آید سازنی دهم

تا ابد خواهم نتابد مهر بر بام دهم



<p> حرم پر کردار خونین ساغرم انقدر ناظم که اورا بر سر مهر آورم خوب تھی لیکن این کر نیایا بوم اشک حسرت پاک شست اندر قیامت ترجمان لوح محفوظ است دل اندر کز ازل شوق اسیر کنی و بیگ شیم </p>	<p> رندوی بی برم اسد باک است دل به آزارم نهادہ است بینداند ایکہ کوئی مسخیر ترک قیامت چون تھی از حرف لطف نیا عمل بود بسکہ دل شد منبع اسرارش اعجاز عشق شادری صیاد از دست نجاتی </p>
<p> تا چه بنماید کرا این دشمنان در بر خفت این بانوان پر کربان </p>	
<p> کہ بدیناں صالت شب و روز </p>	<p> زبان آغوش تو بحر طالت و نام </p>



بصد اطفافیت بوالسویان باشم من
ببینم در جایی تو فاسحت

شوق تو که بگذارد بدل من صبری
بهر طول شب بحب تو امانت دایم

کس مباد چون ساد دل اندام
کز چو تو دشمنی چشم مروی دایم

خسرو اب اگر آورد بلا فی هنرم

ز راه جانسوز بدل طفره می دایم

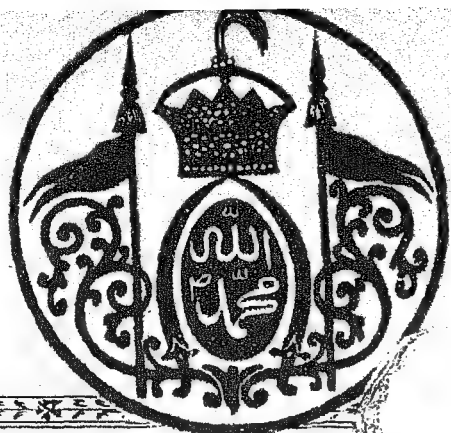
چرا از طول شب بجز دل غمین دایم
که مثل در ونداق بنشین دایم

خیال بجز هجوم آید خوف سج
چه فتنه ها که بوجل تو کین دایم

بنغمه تو دهم بحس عشوه و
تو آنکی که می بیند حسن دایم

عبث تو مکن ای چاره جیب مرا
و دوست بجز دریدن در این دایم



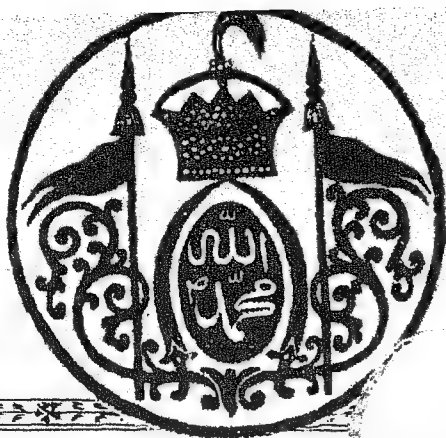


بجان شکایت بر لب آفرین دایم	بیم جس در حدیب و دل عدو
دی که بت به بر و شقه جزین دایم	بین پای خدا شان شوکم عظم
برای عبرت غیب راه آفرین دایم	غمین شو که دم نزع از جفای تو نیست
که من طبع تو مهیدیش آفرین دایم	چرا قتل دعوالم چنین پشیمانی
نواب بعرش زلزله فتادنی ست ای	
ز اضطراب دل سبقت یقین دایم	
عجب بر لبیت بنهادم و از خجسته فتم	نیدم دوشوی غیر خوش از انجمن فتم
ز بزم و لعل تو بید خالکت من فتم	باین نیت از ملک سنجی کای
اگر روزی چو بیل نو که سوی من فتم	بخوش بهاران بچیان ابد شدن



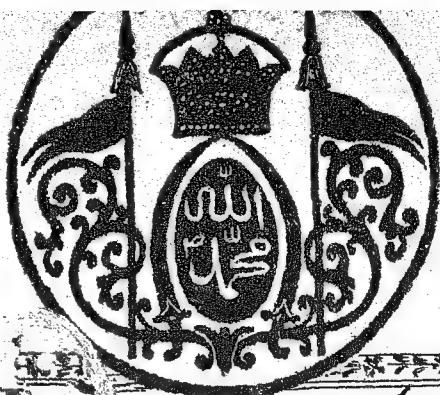


<p>شی بهر زیب چن بر سر</p>	<p>بنازی باقیم در خواست سیر نشک منم</p>
<p>مکر امرو من از یاد این چرخ کمن فتم</p>	<p>بجارت اینخدا حسنه ام هیچ و مصیبتها</p>
<p>بهر باز صده دیوی پرین فتم</p>	<p>چنان دهم کنت بچاک کشت</p>
<p>زرقم از درت کردیت اخرون فتم</p>	<p>سما خرن اندو دل زارم بود کیا</p>
<p>بقرانت پی سکین یار این طن فتم</p>	<p>چرا می پرانی من کن چه روسوی هم فتم</p>
<p>نه پرسیدی نواب از برای شایست ز کوی نراران با کس منی حزن فتم</p>	
<p>لوش اند که شرک شبح ان فتم پار هایش نعمت بشکران فتم</p>	<p>دوش در خواب سر زلف شیان فتم آه آن دل که بسی در تنم کیسوی تو فتم</p>



<p>بجان شکایت بر لب آفرین دایم</p>	<p>بیم جس در حدیب و دل عدو</p>
<p>دی که بت یه تر و شقه جزین دایم</p>	<p>بین پای خدایان شوکیم عطا</p>
<p>برای عبرت غیب آتشین دایم</p>	<p>غمین شو که دم نزع از جفای تو نیست</p>
<p>که من طبع تو هید پیش این دایم</p>	<p>چرا ز قتل و عوالم چنین پشیمانی</p>
<p>نواب بعرش ز لکه فتادنی ست ای</p>	
<p>ز اضطراب دل سبقت یقین دایم</p>	
<p>خوب بریت بنهادم و از خوشین فتم</p>	<p>ندیدم دوشوی غیر و خوش از انجمن فتم</p>
<p>ز بزم و لفریب بد حال که من فتم</p>	<p>با حسن نیت افتاد ملک سحر کس کی</p>
<p>اگر روزی چو میل نو که سوی من فتم</p>	<p>بجوش بهاران بچیان اهد شدن</p>





<p>شی بهر زیست چن بر سر مکر امروزی از یادین چرخ کمر بهر باز اصد ه دروای پرین فتم زرقم از دوت که بر دیت سخن فتم بقربانت پی سکین یارین طن فتم</p>	<p>بنازی مانیم در خواست سیر نشی که من فتم بجارت اینچ از حسانه ام ریح و مصیبتا چنان دایتم لذت بچاک کشت حما خرن اند و دل زارم بود کیا چرا پی پی من کن چه روسی عیام فتم</p>
	<p>نه پرسیدی نواب از برای شیطیت زکوی نراران باکر من چه زن فتم</p>
<p>لوحش اند که شرک شب حجاب پارهایش نعمت بشیر کایم</p>	<p>دوش خواب سر زلف شایان آه آن دل که بسی درسم کیسوی تو</p>



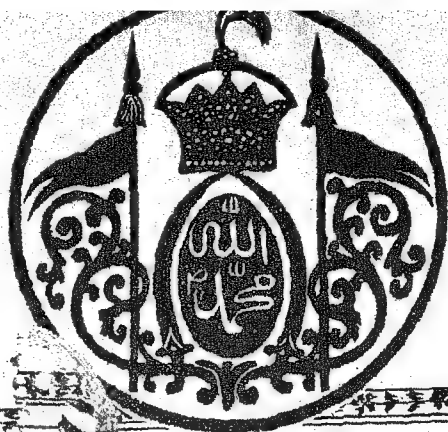
بجای من عدد در حساب دین	شکر مکن شسته و اگر ده پیمان دیم
مردم از و تم که شاید نظرش با	سرکار از المی چاک کریان دیم

مختب مرد ز آه تو مکر ای نوا
که در باره تر هست و نه چون

آرزوهای ترا تا بدل اند و ختم	باد و صد رشک دل عیان ختم
بهر تسکین دل غمخواره کنج فرا	پاره حبیب بدامان کهن ختم
تو بجه ناز که خواهی دل من کبر کن	درس عشق توستم کار بای ختم
سوزش می سر قبرم بر چه وفا	که چو پروانه عشق تو بسی سوخته ام

اگر شو غم قدر دریای محیط ای نوا





سردمگر نشود آتش از خودم

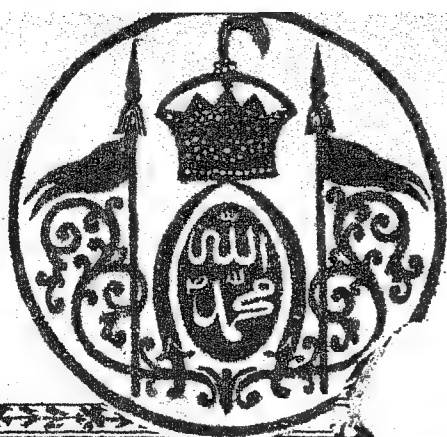
از دل آزرده در غم نو خانی دهم
پاس عشقت بود که جز تو بخشیدم
در وصالت جمله در و از دل بدو
خواه با من ساز خواسته در این
بهر قتل و یکران آمدی سخت بلند

روز و شب از در عشق آزرده جانی دهم
ورنه بهر شکوه من هم زبانی دهم
آه را از بهر تخریب جهان دهم
پیش ازین البته در سطر کانی دهم
منت ایزد را که من نمیبانی دهم

من شنیدم حدیث محشری از عظام
در غش نواب من هم دستانی دهم

رویف نون





ای بسته عهد و صل آن غناکار

اگر اینجا نمیکردی خجل از جور خود آبا

مینشان بر رخ حواری نسیم خلد کام

نمیدادم با و کاسی نمیدادم نمیدادم

نمودم مدی پدید آید بر آن از پنهانی

خیالت راز تو بهتر شناسم که سر یاری

که این شعله روان نشان بر تنم آید

بفردای قیامت در جزای کیام باز

جهان را عسر محمیده برای انتظار

نخواهی شست در روز جزا شستم مسکن

بجا بگذار در راه وی این شربت غیاث

دلم بودی اگر ناصح هست اختیار

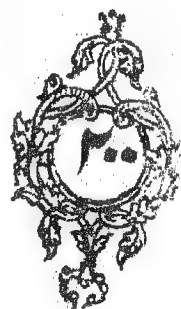
قتضای کو بر دوازده سینه ام جان بستان

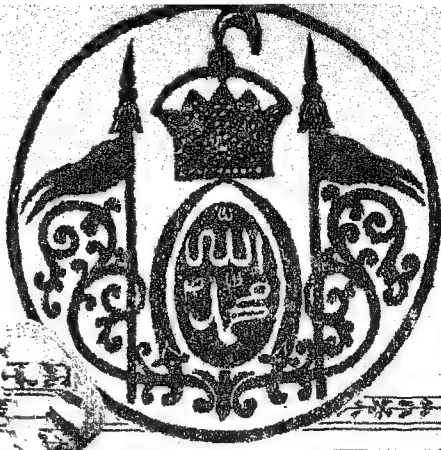
همی روز و شبان باشد بجز آن غمناک

که حسرت میچسب که چون اشک از چشم آید

دو چند آن سیل خون ده به چشم بکجا

چی پرسی ای نواب در و لم چه





سرت کردم تمنایم بدان اضطراب

شکم ربو جان قرار و سکون من

روز جزا است داور محشر جسمی

با غیر صد حکایت لطف تو ختم

کریان شدی ز ناله من شب و صا

گشتی که رنج و غم بازل آفریده

جانم بسوخت در غمت ایوانی که تو

بر کردن رقیب تسمکار خون من

بهر تظلم امن جوش خون من

آه از دمی که دید رخ نیلگون من

تا شیر کرد در دست آخر فسون من

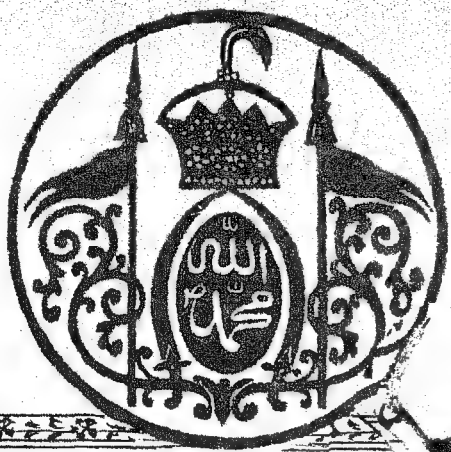
بهر دل سنیم و بخت بون من

اگر نه مسنوز ز سوز درون من

از تقدش بداد خبر اضطراب دل

نواب بازگوی کجاست سکون من



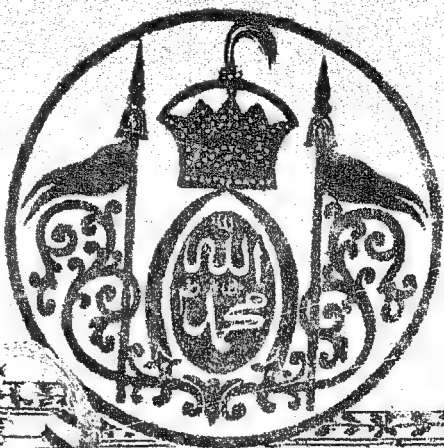


در فراق یک جهان بختی خوش آمد	گر حدیث وی تو در کسب خوش آمد
کز خجایت طرح صدین کج خوش آمد	سخت بق آهن غمتان لیکن چ خوش آمد
زین چمن آرایش تابوت من خوش آمد	کلن مان و تبسم زیر لب داری مکر
لین خطا پوشیده در کج خوش آمد	خوف سوانی مکن از بوسه لست
کاین چنین سحر شق اندوه من خوش آمد	روز اول در قم اندر نیم کلاس صنع
محسن و الهام ترا چاه افخ خوش آمد	از کرم لها عزیزت شسته ای نیطال
از دو چشم شش بام موجز خوش آمد	کریمین اعجاز عشق تست صدوفان فوج



پارهای جیب انعام برین شش

بعد کت انیمه صرف کج خوش آمد



جانم بود لذت خوشاگرستین

سرستان دگرستانه ام چرا

روز جزا هر آنکه در طالع است

اشکی اگر چید ز چشمم چو

بی آب شد چشم من ای ابریا

از وعده دروغ تو نیستم

بر خوبال ای مژه خوش نشان

شهر از در و سق تو نهان کرد

باید بیاد ساغر و مینا گریستن

یارب تعبیر ده همه الا گریستن

باید به یحیی از همه اعضا گریستن

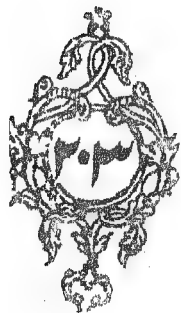
خواهم بود از تو تعبیر گریستن

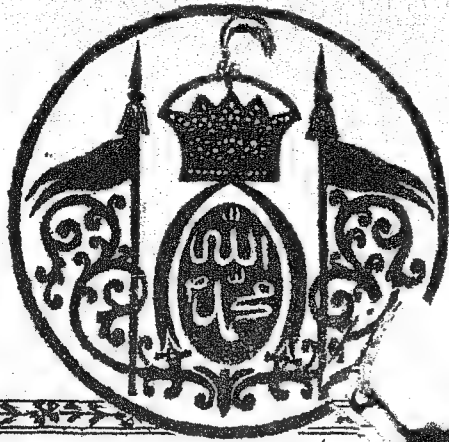
امروز خنده کردن فردا گریستن

بسته است عید من با گریستن

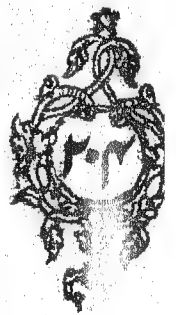
دلمای عالی نواب خون

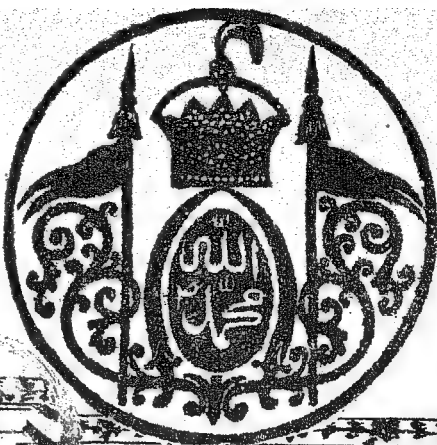
بگذرای عزیز خارا گریستن





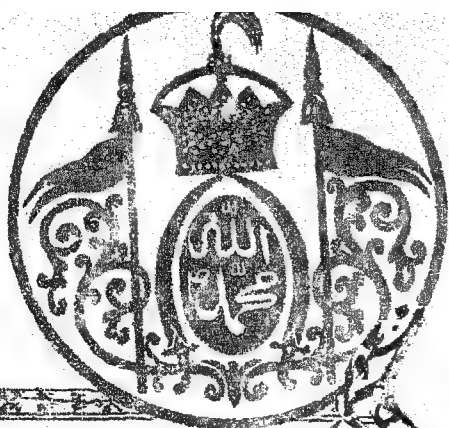
<p>چه خوش است از تور و زری بلی سید سرشدم ز شوخی خب ارم نازی کن شکی اگر بیانی بر مانع و ناری چه زنی دم مداوا بجنورم ای مسجی نکلی نشان بر جسم که زنج تابدم</p>	<p>دو غنچه نمون بکاه نازین بنم منت تزیب لب حترنی کرین ندیم تا قیامت به خیرت رسیدن تو پی علاج سودا من جامه ایدین که چه لذت است ظالم دمک پرین</p>
<p>زرقیب اندان شب فراق تو برسد اگر بشکل سانه ماشین</p>	
<p>جرعه صبا حیا م باوچه آران از کل افشانی اگر عار آیدت لم چه</p>	<p>ایچان باش که خون ناسلین مشت خاری بر سر خاک شهیدین</p>





طرح رفیق نوبعالم افکنی انصاف است	مشتن بیل سرتاک خیم قنار
قمر بن لطف دشمن بجای تافه است	حج کردن پس نمایت خم خندان
مرحبا بر رسم دست کز پی دیوانگان	فکر و جوی نکردن طرح زندان
از نوای سیر کل بگذرید به شهرم	نخست دل چیدن بهت از کلان
در هجوم فصل کل نواب در شان است	
خفق از ما و از تو زنک افغان	
دشمنم را بوصول بهت مشکون	خانه رشک است را با کمی آباد
چون بشوق دل خود آمدن در دامن	مغ بی بال و پری را تو هم از او
می بری کز زردی چشم کرو	ای صباحت اک من خسته بر باد





حسن بن سبل امت ده چون ترا

بوالهوس آرزوی آن تم بجاو

کل هرغان نفس بذل کن ای پادشاه

ز نیت بام و در خانه صیاد کن

یاب عشاق حسین شیوه صبری آمو

یابراین جویشان اینهمه بیداو

تا و کز چکسی نام اسیری نبرد

بیکی را چو اسیرت شود آزاد کن

که فراموش نمود آن بت عیاد

فلک فقرت پر داز تو هم یاد کن



طرفه خشری آید سان و فغان

بیش ازین بجز خدا ناله و فریاد

رویفاد

چنان کم گشته ام در صورت و حال تو

که با صد سی و کوشش نم نیایم در خیال تو

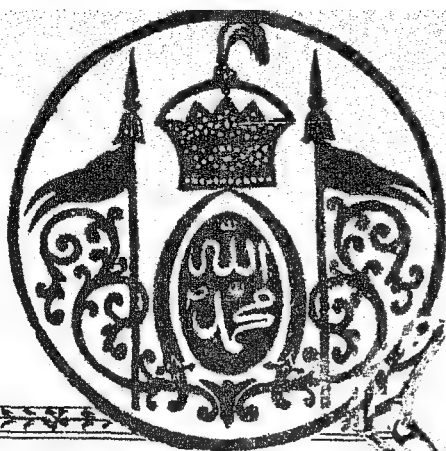


دلی ما بنشستی سر باوج آسمانم	چه خواهم کرد اگر باشد شبانروزی
دم آخر شکر باعث شیون چسبیری	برای خود نمیکرم همیکرم بحال تو
سرت کردم چه خواهی گفت حق شهید	اگر پرسد کسی عرصت محشر فعلی تو

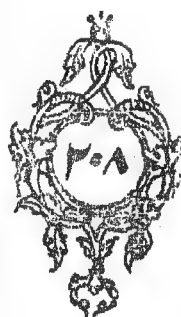
میدانست اینکرم ای آفتاب
دل خود را با و دادی چه اندیشه

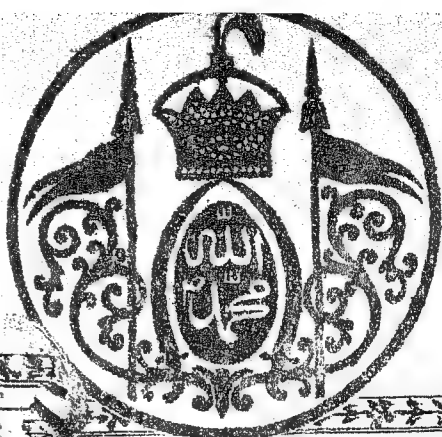
نقشم برید اطر ف بگذرد	شاید که تباوت منفت نظر تو
صد موسم کل فت رخ یازندیم	کو پیک نسیم که بیازند
ذوقی که بگلشت عدم نیمم	دل اند من دلم و دانند
که با بخت با من ناکش بال کجوت	بندید دلم را عوض خطا سپرد





<p>رستمند بد رخصت هائی قصه اینست کلهما نشو و نمازه غم تیری بدم کر بنشیند نشیند</p>	<p>آن به که شوم سوی تو خود رسا ای باد بنشینان بدم خاک یارب نه نشیند رقیبان را</p>
<p>کرجوز سازد بتو اب چه سنا نس خوا رتر از تو نبود در خط ردیف با سه سونو</p>	
<p>ایکه حشری اخبنا و ناز بر پا کرد یک نظر شوخ مرا ای کعبه بین در اهفت چه ترسانی ز بامی</p>	<p>حیرتی دارم که چون در مری گجا باز کو حسنی بدین خم بی تماشا کرد من جان بستم که تو صبا بر رسوا کرد</p>





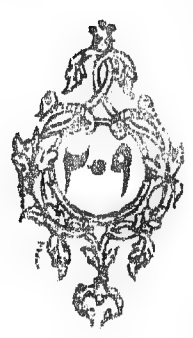
باب چهل و نهم در بیان
 غمزه و جور و جناب و عشوه و باز
 جز بمظلومت نباشد پیش و ز
 جنس عیشم بردی و تغذای من
 جوش استغنائش میدانی و بایدها

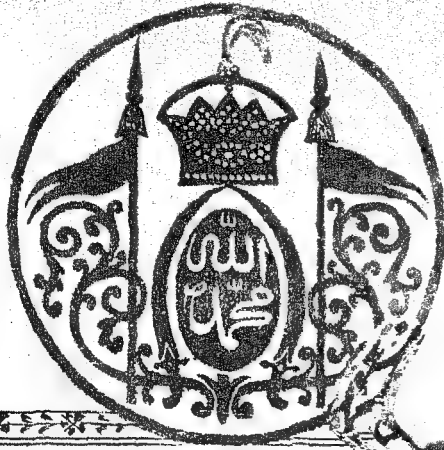
از جنای خویش غلام تادی کردی
 بهر قتل من چه سالانها میا
 سنت ایندرا که تو بر من ستمها
 ای فدایت جان من این نه سوا
 از شکایت ما با و یک فتنه آشاکو

مرحبا نواب کرمه دروغ
 خویش را اسوده دل از بر تنها

تابنازی عجبی مست و غرور شده
 سهل تر بود علاج ستم چرخ و

در پی غارت ایمان دل جان شده
 چه توان کرد که توفت و دوا شده





شمع کاشانه سن و مسلمان شده	پرسپال رخ تو یحیی دلی خانی
تا تو از ناز سوی خاک شیب شده	با اجل دست و گریبان شده صد خور
تو که در وصل همه صورت امان شده	بکدامین هوس افتادم غایم اید
سدا محمد که تو نیز اداوان شده	کشمش جان با دای قوت کفایت

نواب
آه و فریاد و فغانست بدل است
باز در عشق کسے بیسر سامان شده

با ادا و ستم و ناز و عتاب آمده	بعید یک عمر که در عالم خواب آمده
با ورم غنیت مکر باز بخواب آمده	آمدی بر سبیلین من الشیوخ مشب
با ورم و زمره و چنک و ربا آمده	مرجا بر دل نرم تو که در ستم





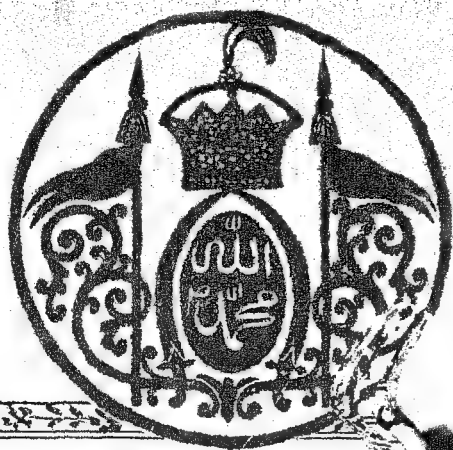
سج از رشک روم سوی عدم کز ادا	از پی قتل عدو کرم عتاب
بهین طرزی بر سر کس شب	یا فقط بر سر من بصر عتاب

دل این غمزه پنهان بد چون
که عروسانه دگر و بقیان

رویت یای تسمانی

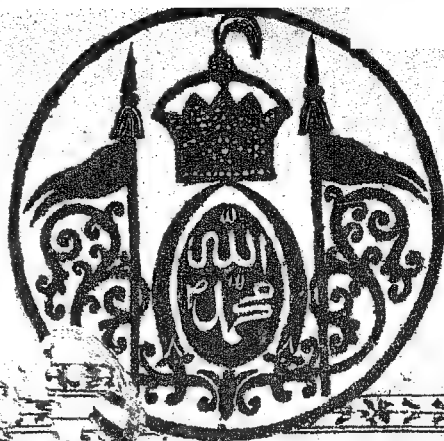
نه شوق گلشنی ارم نه ذوق صول عین	که جوش حسرتم نکد اشت خاطر تن
چو باین لعلش مستانه آتی بر مزارین	ز خاکم برد حبابی کجا انباده مینا
اگر بر حسن خود نازی چو یوسف با جم	نه اینجا اشک یعقوبی ست فی آفرین
بخونم کرد غمخت دی که بر قفس کن	توئی که طلم با زین خوشتر است





<p>شنیدم در خجای صبر جوری نه تو دلم خودی که خود پسند طبع تو افتاده پس باز دلم را منتری ده در شکنج کاکل پیا پس از من که چون سرم که نشسته عجز تجلی کرمانی بر سر کوشش نمایاز</p>	<p>غری را که بد در وقت تو نه یکجا چرا دادی باین غائبان حسن خود آراء که این بی خانمان انیسیت عالم در چه افنی تو که از دل هم برون نهاده که ره یی دست پیاان را کجا بر طوطی</p>
<p>بعشق عاشقی نواب فکر غرقی داری سباداد جهان مثل تو نادان تیج سوار</p>	
<p>دلم بود و شوخی کلعداری سرو بالا در فکندی بنای صبرم یک غمزه انظار</p>	<p>درون صلیحی برن جنگی سنازی خود آراء تی قلم کنون از آن دو چشم مست ایما</p>

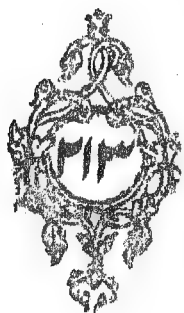


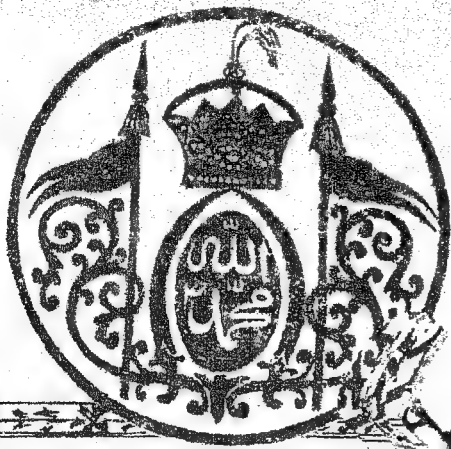


بهر آن یاقامت سوز یارب بچون
 بدوش نازنین برداشت چهرش صید
 خدر کن از عداوت یارب شورین اکم
 ز بس جان حریفم را بغارت لدنی دوا
 چون قشهادت کر شهیدانت بپای
 کرت باشد ستم یارب باز اینیم
 نوید صلیتم وادی غم از ره خوئی

اگر داری دسی در عشق او دیگر
 بین حج بین سیر و زلفاق عشق نایکجا
 تو و صد طرغیاری من یک جوش سودا
 نمی جوید و دم غارتگری اکنون بھر جا
 نخواهد بود روز شرب تو سپح و عوا
 که در دم به نخواهد شد ز اعجاز سبحا
 اگر دانسته باشی کا مشهم فرست

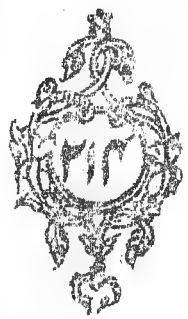
سرت بر آستان یروپایت در حرم
 نباشد یکس نواب چو توبی سرو پای





من چندین بار در دیار رخسار	و در صد عشوه باز و او بستر میخار
که روزی یوسف را بن طبع زینجا	زن ای ناله سوزان بگو با پس زینجا
بمیرم یا زیم در ذوق صیلت تا چرخ	بدنی ست که برف خود نقد جان
که روم شد محبت با نر ان غنچ عیار	که این نایتین آمد ببا اینم که مرد
نخواهشست چیزی کم را عجز نیجا	اگر از لطف جان بخشی شهید غمخوار
پسند آمد از ان ناصح مر معشوق جبار	تماشایش میر شد بیکدم مر و صبار
نخردی نامور تا شمر در بیکبار	من بر نیم نازش نقد خوداری را
بزم است لذت دیدار چشم تماشا	غباری کردم و فتم چشم غیر تایام

چرا نواب خوشنویس با وصال محشر





مرا امروز طاقت شد تو در امید

میرم از و هم چو در پرده بخت نشی

بخت پرستی ترسای دل و آله

حسرت کشته خود که تو بدانی ظلم

بچه آداب بزندش حجب و ایزد

انگش آن دم که شوی مست و زیاده

میرم از رشک که در محفل اعدا

کر رسد بر تو حمله بلا باغی فلک

آه از آن روز که بی مروتی نشی

نیست خواش بدلم چونکه تو

تا ابد نو جوان بسر بختی

بسلی را که بصدنا تو قاتل باشی

بوسه از لعل لبست گیرم غافل باشی

عرض حال دل خود کویم غافل باشی

باز آن ست که دل داده وائل باشی

از من آموزره و رسم محبت تو

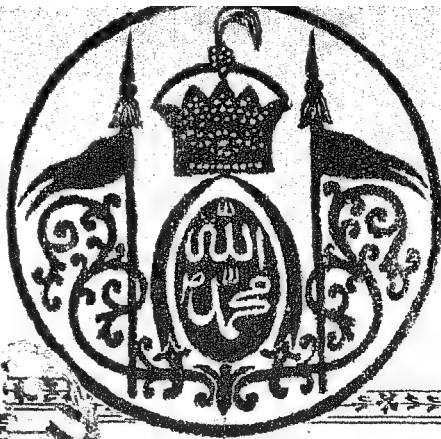




مآب ارباب و فامر ش کمالی

دل زارم اگر وز دین باشی	ز روش تا ابد نالین باشی
برنج فرستم کردین باشی	ز خودم دست برنجین باشی
تو شناسی مراد از نکاست	چنان دانم که کاسته من باشی
سخن آسته بیکوئی بشن	مگر عالم از و پرسیده باشی
نمی پرسم ز تو رسم و قاعا	که راه و رسم آن نادین باشی
بخوانم مراد و شریک	بان نامی که تو شنید باشی
دعای بد نکویم سدی را	که شاید در دوش بکنین باشی
فتادی در غریبی بنای	بسرستی مگر غنیزین باشی





بدشمن بود و دشمنش دوش بود

چه یارب ها که تو نکاشنیده باشی

تا کی ز من اجتناب تا کی

نازی بد و صد حجاب تا کی

ناکرد و گنه عذاب تا کی

یک بوسه و صد حساب تا کی

باز انیم احتساب تا کی

آسناک فی و رباب تا کی

دارم به غسل کتات تا کی

این غصه و این عتاب تا کی

شرم بادا و نازتا چنند

محروم و سالم ای غم بحر

بازش بستان که در که شتم

واعظ به واسی باده مردن

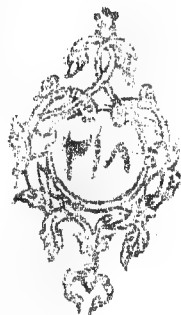
کاسی بنواسی ناله کوشی

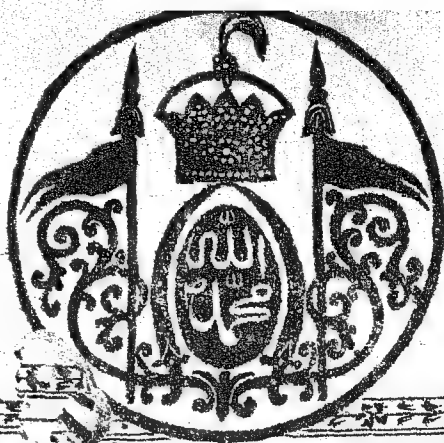
از بھر شمار جور و ستمت





یک یکنی انتخاب تاکی	در پی تسم و دو صد رنگ
سر بسته خم شراب تاکی	بشکن ای محتسب خم نام
	صد شمر بسر رسید نواب
	از محشر ت اضطراب تاکی
واعظ آندم سوار قابل آدابی	کریاوش طرف منبر شوی
تا حد چشم بره ماند و خرابی	قصه تیر ترا ساختم از شام آغنا
نام من کوئی و یک مرتبه تیاب	بخت آن کو که باغوش قنیم
وقت خطاره چاقا و کی شوی	خون بریزی چونه منی رخ و لاری
	از قلم سر و دو صد تپیا فلک





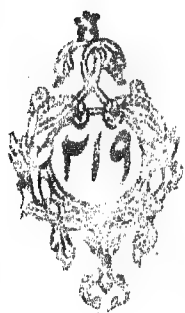
آن زمان که پی جان دل نواب

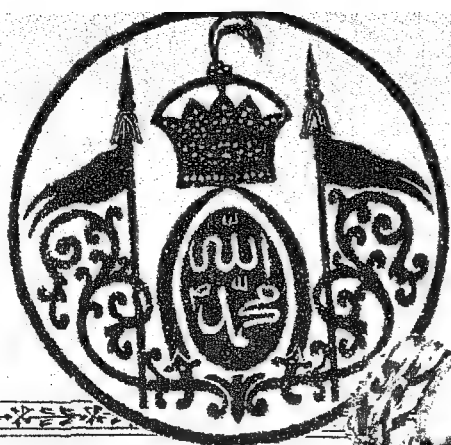
محتسب آب خرابات که نوش کنی	مرد و عالم بیکی جرعه میوشی
بر شتم ننگ چنان روز و شب	که فنون ستم و غمزه فراموشی
خانه در پهلوی غیاثیکه شتا	که بشی ناله حبس و سوز مرا کوشی
سر شوریده ام از روز و زلزلان	ای خوش اندم که ازین بایکدوشی

نه چنان محو فغان است بیاد تو

که توانیش حبس و عرب و خانوشی

نه مددی سبب این نه یاد منشی	مباد و بچو منی دز رسا نه بچکی
قیامتی که بهسانی از و می آید	بعد چو تو عمره دیدیم ایسی





که از ازل نستوده است چو تیغ کسی	پس چو تو بلانی مگر بجا طرد است
صدای ناله زمر کوشت و غنسی	کد زفت سا در چسب کنی شنوم

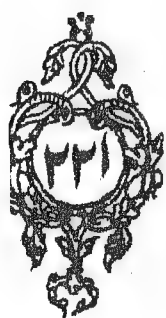
دست چو زفت مبارک تو بود آ
غنی و سه نخ می حسرتی و غنسی

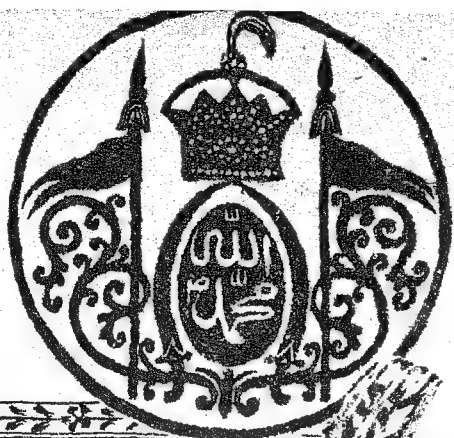
شاید که زن نیست ز اهل وفا کسی	خنجر کشی بن از و نکر دو دگر کسی
پس بر کدام مهی شود و قبل کسی	ظالم نه قاصدی نه پیامی نه و
ظلمی کند کسی و فت در بلا کسی	تمت نصیب چرخ شد و کشیم
بگرفته دست پیش شایند ترا کسی	روز جزا که کیفی خلقی دیند
روزی بخت بر سر مامر جا کسی	صد جان دلنشا برده و دست ختم





<p>سازی جهان بی شهیدش انجیر مگشته راه میکن از پند و غطا</p>	<p>چون میشود جوهر اگر خوبها خضری شناسش چو شود در نهما</p>
<p>نواب نوحه کرد چنان و غیرت باز تا حشر بر تو می نشود بیت کسی</p>	
<p>چرا یارب بخا با خوی این غم تابان عبث ایدل بزش ضبط فریادون تخواهی ست از آشوب آسم تا محشر بیزد دشمنانش بوسه ز غیا کین ماندم سوختی از شوق حجب عظیم</p>	<p>که نام کای جهان اهل و فارابی نشان که آن در آستان باز اوس بد کمان شب و صلم اگر کایت جنبشی آسمان کسی اگر نزاران جور صدر راه امتحان پس از عمری که آن بت خدا یا مهربان</p>





بِسْمِ خدا پوسیدوی ایام
چو ای اعط عذاب و محشر بیان کردی

پرند و شین مکرر شد بخوابی

که از دی برد او آه خود را پاسبان کردی

صد پیرین ز شوق بوشت دیدی

دستی زده بچهر نقابت کشیدی

ناخوانن کر ببنم تو روزی دیدی

نام تو از زبان عدوی شنیدی

کر دست خود بینه من بر نهی

تا روز خشم صورت بجران دیدی

از چاک جیب کر بو صا اش رسیدی

ترسیدم از رقابت حلقی و کردی

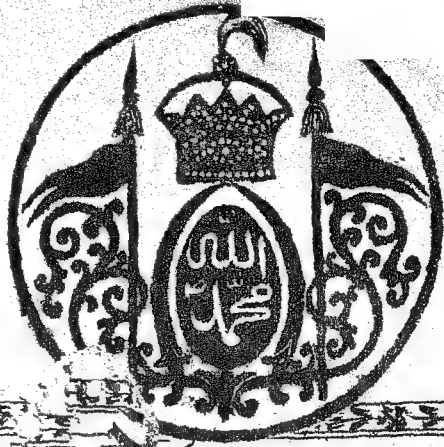
میگردم آن بجان که خود ندانستی

مکرر نیامده آن ساعتی که

محرّم شوی از راه نفسانی لغت

پویندستی از سزاق و لغت بول





میشد پسند طبع تو اگر قریب
اشکی است ز دیده دمن پی

نیخ و ز شوق کشته زدم بوسه بلب
تا کی بشتن تو لب حسرت گریه

که آمدی چو زلف شکسته بخانه ام
بهر نثار عمر خضر را خریدی

نواب کاش قسمت خاتم شدی

تا درشس سپای عدوی خلیفه

ولی پیش تو نا و رون اولی

نکر دو بعد من تا قسمت غیر

برم تا هست خواهی کرد شعی

بیم چشم زخم کم نمانان

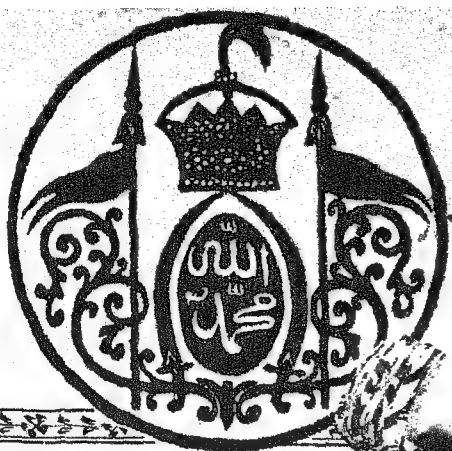
که در عشق تو داند مردن او بی

غمت را من سره خود بردن او

دل را نزد تو بسپردن او بی

ستمهای ترا نشردن او





سبا و اشک طوفانی بیاد	فدایت دهنم نقش و لای
رود صد حیف شوق از دل	بامید و صالت مرد و لای

و پد که جام کوثر غیب نواب
از ان می تا ابد خون خوردن لای

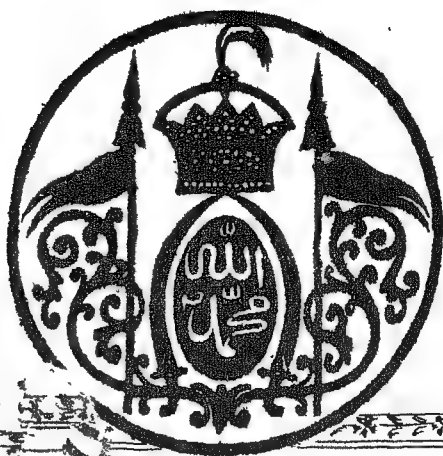
مفردات

غرقه حمت شود این ناصح مردم	انجلیبار طوفانی ز جوش می فر
----------------------------	-----------------------------

دیگر

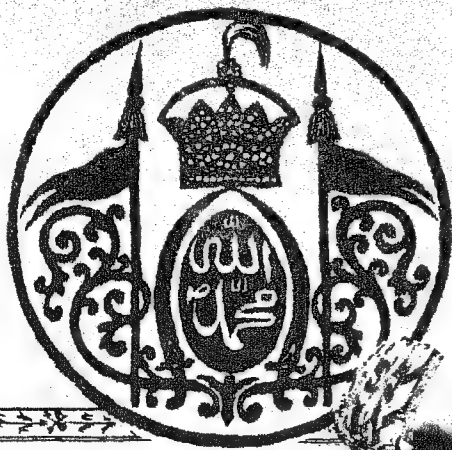
که لام کلید زار بود که چون بیل	و م اخیر لب نغمهای نیکین دشت
از ان صحبت نواب خوش گشت	که در ساق تو افسانه های پیر دشت





دیگر		
شب که پروانه بشمع سرقبرم مسیو		شعله رشک حسد خانه صبرم مسیو
دیگر		
دی کذر که دچو نواب بگوی		نوحه ساخت که مرغان قفس بگویی
دیگر		
کم سائیم ای عشق بد انسان که رقیبان		ازستی متن تابعم میح پنیاب
دیگر		
بونا شوم چو پیتاسه من بغیره خود		لبکن آنچنان حبس با کسی نخروده
دیگر		





آن هم بدست تو نصیب شد	حسنت که برتقت در آن باز کردی
-----------------------	------------------------------

دیگر

یار بچگونه بدید که گیس جان	قربان ناز و غمزه خوابانید
----------------------------	---------------------------

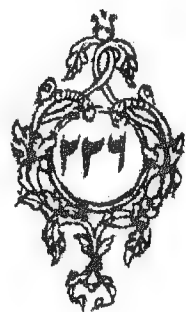
دیگر

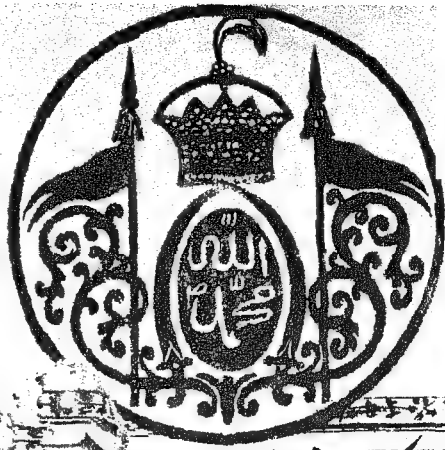
بشکست نه سپهر برین ناله قریب	آه از دمی که در دل تو هوشم
ای ای بر مسافری بیچاره که او	نادین حساب و توز عالم نمکند

دیگر

داو خواهم ز تو بر حشر و لی می ترسم	کز ره رشک مرا راه مجسمند
------------------------------------	--------------------------

دیگر





در دیکه دوشم یار بود مشب کجا شد ازیم	سوز سوزی ملک بکده اخت پین
دیگر	
سر کشید از تنم تو فلک زنجیر شو	بهر پایانی او ناله بدل دشتام
دیگر	
و ده چه آفتی که رخ دلفریب تو	روزی بخواب دیدم و شهباز گریستم
دیگر	
بوفایت مکرپ نه هم کردم	من که جور ترا و فسادم
دیگر	
از نشتن رقیب نمائی جفا و من	چندان گسرم شیب که او را بخت





دیگر

آن عاشقِ دردم که دی از غمِ حیرت	بالله که بعیش همه عالم نفروا
---------------------------------	------------------------------

دیگر

ضبطِ نسیر یا دیو و شمشیر چایست	خیز و از کربیه بخنجی دلِ خود خالی کن
--------------------------------	--------------------------------------

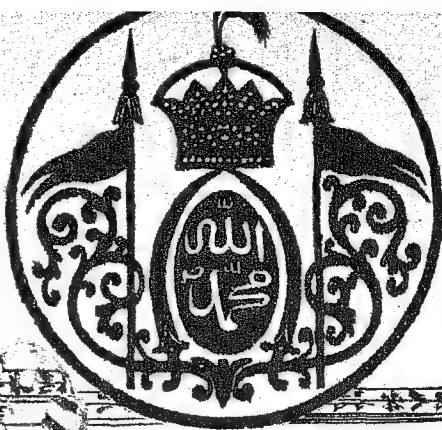
دیگر

آن شوخ مه سیاه من بالیده چنل چین	بر کو سر ضیا ضیا که تپه پی بین
----------------------------------	--------------------------------

رباعی

یار بختی حبیب محبوب جهان	یا ختمِ رسل از پی ذاتِ یزدان
رحمی رحمی بحال زارم رسی	آسان آسان هنر کل آسان





رباعی

چون زنت کمون بهبان شیشه	صد عشق بخاکِ رسل آنجیشه
لیکن بجالِ شوقِ حسنِ لانی	در کسوتِ آمدی بر آنجیشه

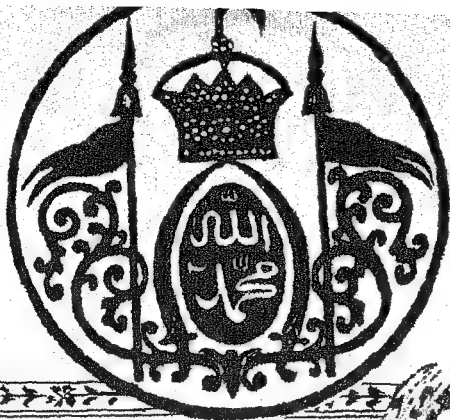
رباعی

از من نبود جبر تو زارتری	در زعم و سویم تمامی کردی
شاید که بغنج و ناز خواهی آمد	آن دم که ز من هیچ نمانداری

مجموعه نغز

ز کس محسوسیت پاوشه خاوی	ایلی شب بر شست شیشه حسنِ پری
ما شطه صنغ ریخت نخلت غیری	ناز و مشکین شد هوشکوی نیازی





جبرئیل منور کشت خندۀ مہک در

باسمہٴ بخارا آن سرِ مظلوم

غالیہ کون کشتہ باز کامل شہر نکشام

ایتِ رخشان نمود خسر و ماه تمام

تبع دور و بکشتان ساخته اند

کرده ز خوش فرار بیش ظالم و بی

جلوہ پیرا نمود یوسف دی حاجا

شاید مہتاب و چاند در زمین چنان

طاهر بن خنبر باد خوشه خوش

پیرودہ نرج برکشا د لعبت کو نکلا

خیخرو سیا و پد به جام می خلئی

کہ ہر کرد و نرسان خلقت

پڑھانے کے لئے نیک کا وقت چمکا

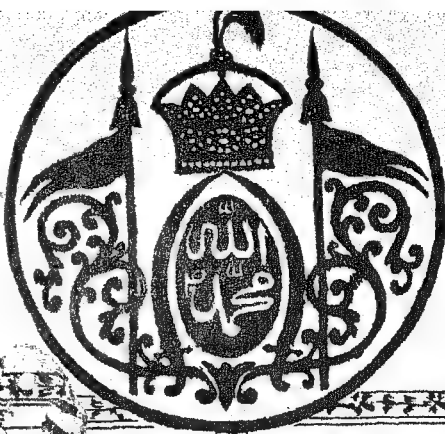
روح مسیح بخشیش کند من را

رضت بحب از ده که دهن

اول شب غلامی
۲۰ غلامی
۲۱ غلامی
۲۲ غلامی
۲۳ غلامی
۲۴ غلامی
۲۵ غلامی
۲۶ غلامی
۲۷ غلامی
۲۸ غلامی
۲۹ غلامی
۳۰ غلامی



فیسک و خنجر اور
خوب و کثرت می باشد
که شرب اکواری انجا
قریبیت و طراست
تشدید و تنوع
بهاجم غلغیم
پهل بسیار اندود



نغمه شوخ تر از هر سره شود شوق

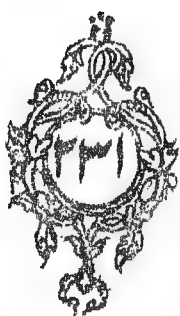
بر خد زیبا فکن طرّار را	تا به کمر بر شکن لاف چو زمار
برید بیضابنه ساغر سرشار را	مست می عشق کن کاف و دیندار

وقف تبسم نما آن دلربا شکر

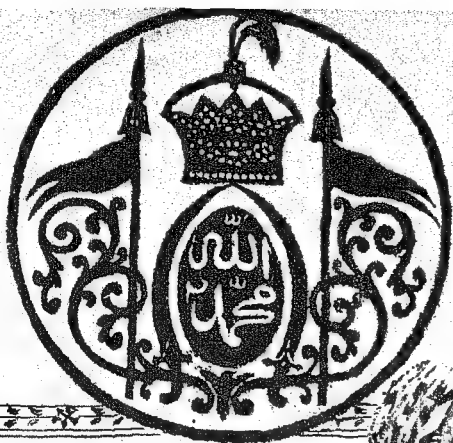
تا یکی ازین نیز کافر سگدل	تا بجا بر کشم جور و محاصل
جان و تنم او غمت شسته بسا محمل	ای زکل و پتوی پستی نخل

بهر حرف راترک کن جان و غایتی

تا به من برستم غمخوان بیا	تا به صد غمخ و نارسوت گریه بیا
بهر قبا دو نیم بر زده امان بیا	چون کرم خسروی با همه سالان بیا



کتابخانه
برایان جامع
کتابخانه



الہدایۃ الیٰ الحق

فخر خلیل حبیب عالم علم علیم

داویریحی حیا قیصر آدم و ادم

سَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ

محمد پیر علاء الدین عظیم

احمد مرسل کہ بہت سے سید تھیں

شاه و مشہور و غیبت صافی و فیض

طہ حسین کاف حق شیر نذر

شاف شفیق متین دی و دوشنبہ

مُنْذِرُ وِدَاعِ وَكِيمٍ وَهَلْ مَنِخِرُ

حامد محمد محمود باغ از بنی قضاکی

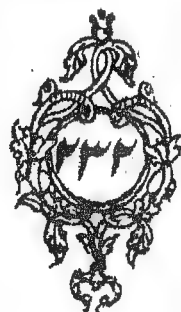
شیخاوندش سعد بن ابهر گفته بود:

عزیز احیاء موسی طو

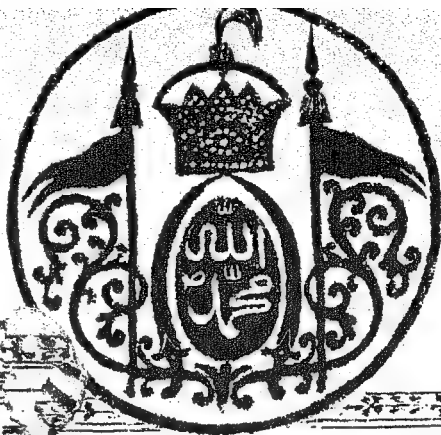
کرده به فحوائی حیط دزل عیسی

از رقم ما ذیافت به انخل نو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



وتم تبيين دلدارم ز نور
كلو بنسبت كز ازار كو
غياث الله دين بند
نسبت و صفت اسماي
مبارك حضرت رسول
مقبول صلي الله عليه و آله
و صحابه و سلم بيك نظم
در آن ۱۲



داده محمد خطاب حق ز کبوتری

جبهه خشای او تاب کوه بود
چشم دلارای او آب عریب بود

عارض عنای او خواب ز اختر بود
زلف سمن سای او طاب عنبر بود

علیش آب کرد تلخ خوش شوی

شیرک سقف او کرده بچرخ آیین
ماه منور لقب باقیه از نس و جان

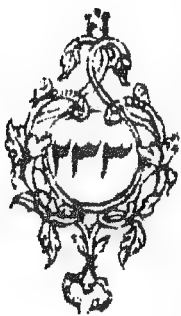
جاروی ایوان او طوقه حجاب
تیره کل کوچه اش صندل لایتن

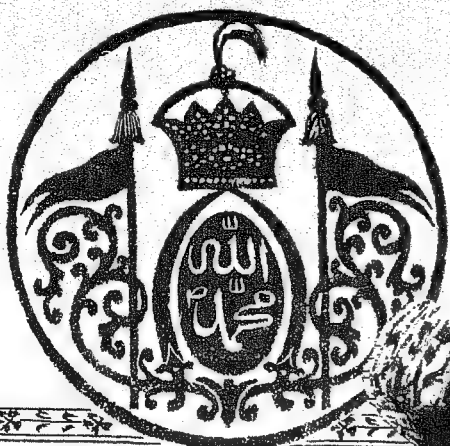
خادش افروخته رایت اسکندری

قطره زند در دمنش پطفش اگر
فرکند در چمن تاش قمرش شر

بروید این باجمیم از بن سر برک و بر
سبل و ریحان جلد گل خوش کمر

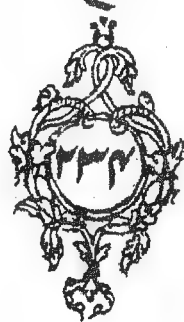
له صاحب بنی بونشان
له منتخب
له تلخ انجارد
له شراب است





بیلِ کُت کُت تا به ابد شهری	
باز خدنگار باوج تشدین کند	دردِ سختِ فلک خنهِ دروین کند
باز بسوی یین کر سَرِ شتن کند	از خط و سهیم او ماتم شیدون کند
روحِ عدوی بعینِ در شکمِ مادی	
از درِ آتش نشانِ صیلمِ خا سکا	انگه ندارد قضا از سرِ او احتلا
کر نهنی در کمر و بجشی از عینِ فلا	آبِ شنِ خصمِ تو رویِ انصاف
جانبِ پشتِ پدرِ باد و جهانِ اتری	
غره شبدیز تو با قله و اضحی	شعله شوقی مکر در ولِ اهلِ صفا
یا ورتاشیر رختِ صنغِ کج و دعا	نقطه خورشید است یا بخت

له غره شبدیزی
پیشانی آب
از دم غایت
باز به کج



مکر و شنی غایت
خط استو اضحی
وضی بر زمین میانی
صل لاله که در وسط
فلک افلاک است
آفتاب در نظام
خدا را



و ده چرخ خورشید ضیاء داد به یاری

روز قیامت شد حادثه چون لشکر	در همه عالم رسد طنطنت بمحشر
کوه شود بخت بخت تیره شود اختر	برق افتد بر زمین نعره زند

در همه عالم رسد طنطنت بمحشر
برق افتد بر زمین نعره زند

سیل فنا بگذرد زمین تلخ گشتی

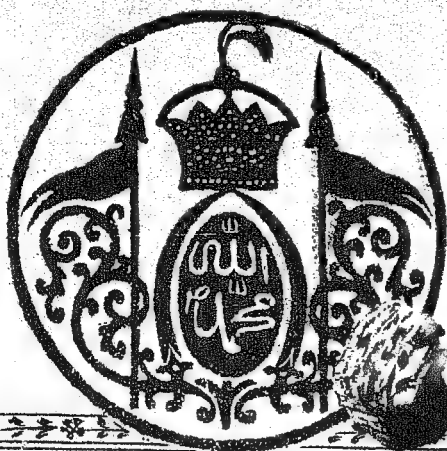
بعد فنا و زوال ریشه و داجیات	سول خرا و سنا آب برد از شبات
ویده مرکب شود غیرت نیل و قیات	انس و وحوش طیور کج هر سلامت



همه کمان در روز زنده شود

یتیم عذاب عذاب تیر و افکن	طرفه بلا نشتی بر سر مرتن رسد
آه ازان دم که چون داسیه من رسد	کریم و سیلاب نخبان بن رسد

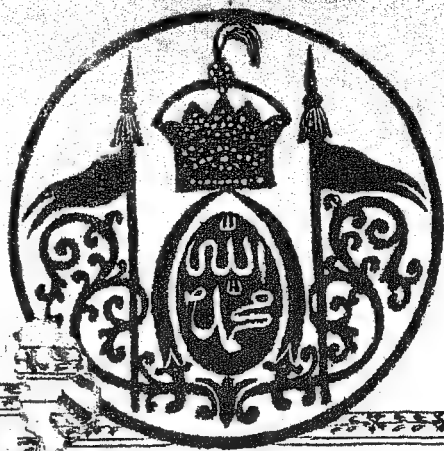
طرفه بلا نشتی بر سر مرتن رسد
کریم و سیلاب نخبان بن رسد



هم ز خدا خواست بهر شفا عسکری	
چون ثمر مدعا در بکرم ندرست	زین الم و عنم کتم ناله و زاری
زود ز جود آن کنی در حق این سبکی	گاه ربا کی کشت در بایرگاه و خسته
دست کشان از کرم جانبی	
پادشاه خسرو رونق مند و عزا	گر گینم التفات مست مقام
در بخت نام شوی ناطق لرزان	ناتک دل خواب راتو برهان
بهر حسین حسن مهر و مه حیرانی	
رسید بنه	
بعد حمد رحمتی جن شکر	بعد نعت جناب پیغمبر



بسم تعالی



بعد تحسیر اشتیاق و سلام

له بهنکام و لکش و زیبا

سیر کی بود زان بهشتی رو

بحلاوت چو کوزهای بهشت

بود لیلی مکر بر سر و فام

و لکی نه مکر بدل مهر

و قن نو خطان ماه لست

آفتاب سپهر مهر عمیم

بشکل هم چو بر سر دین و دلا

خامه مخفی ندر بنای کلام

انبه مرسله رسید اینجا

بهر طیب و مانع دستنبو

بلطافت حساب آب جیات

و عطارد و و یک شیرینام

جانه فی مکر جهان خوشتر

نانه آسمان حسین و خطا

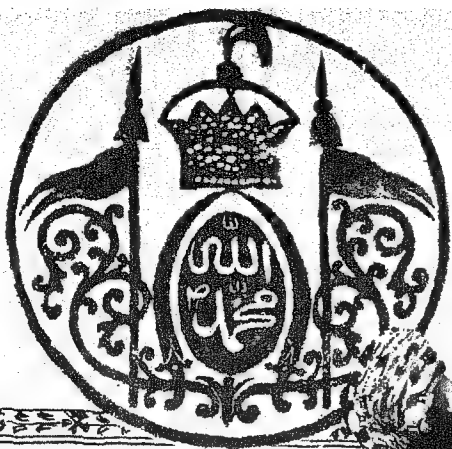
نشر بام قصه خلد نعیم

بدن بر سره خوش و شاد

الحمد لله
و شکره
و تسبیح
عزیز و کلید و عطارد
بر این جات



الحمد لله
و شکره
و تسبیح
عزیز و کلید و عطارد
بر این جات

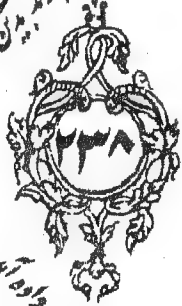


خمر وان را طبعی است افشا
 تخم او چون کس به حبه نغان
 مهر بلب چو صوفی خاموش
 سائکین حسیق آذرگون
 نون خشم خورده لبوره نور
 من و سلوی ز آسمان آمد
 یارب آید شتاب سوی چمن

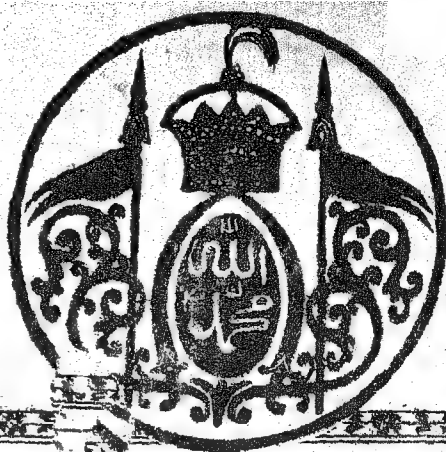
عاشقان را بتی است شیرین کا
 پستش رشک حله های جنان
 باوستی چو خمر خنجر ایش
 شیشه از شراب بو قلمون
 تخته دلکش قباچه حور
 انبه آمد سر در جهان آمد
 آمد این تخم از کس بکند من

تا بود اتصال جسم و روان
 نشود پنج و کلفت حبه ران

سکه عذای عشق
 از یک خمر و دو روزان
 زنجیری ساخته بود که بزرگ
 دست افشاده داشت
 و از آن دست افتاد
 هم میگویند و چون بینه
 هم میگویند و چون بینه
 که در غم و اندوه است



جانب چپ
 جانب راست
 جانب چپ
 جانب راست

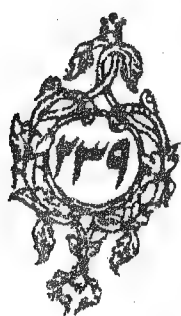


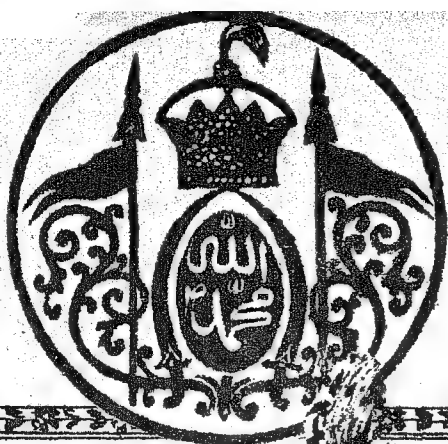
تاریخ

تاریخ وفات اعلیٰ حضرت رفیع الدرب
جناب معالی القاب نواب
محمد یوسف علی خان صاحب بهادر
طاب سرائه و جبل اجمت مشواہ

چون والد صاحب دم بن مران قضا

زین دار سپنج شد بحبت مانہ





یخو است دلم سال و فاش بدعا

ناگاه سروش غیب گفت غصه
۱۲۸۱

تاریخ دیوان

چون زکلهای سخن کله بسته به طبع

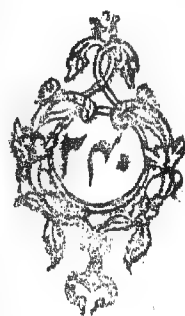
گزینشش داده عالم بوی مشک خلنجی
۱۲۹۰

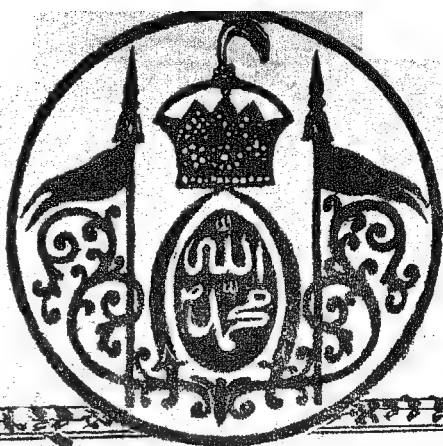
خواستم تاریخ آن ناکه سروش سیمان

لب بکوشش من نهاد و گفت تاج فوخی
۱۲۹۳

سدا محمد و الممنه که شاهد

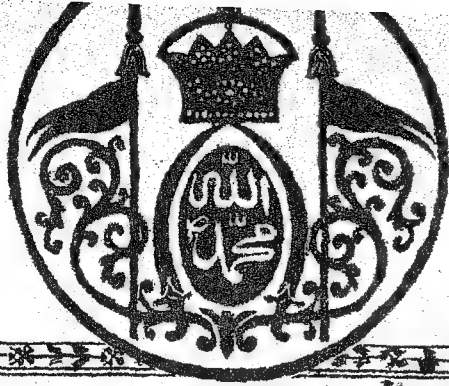
دیوان فصاحت و بلاغت عنوان

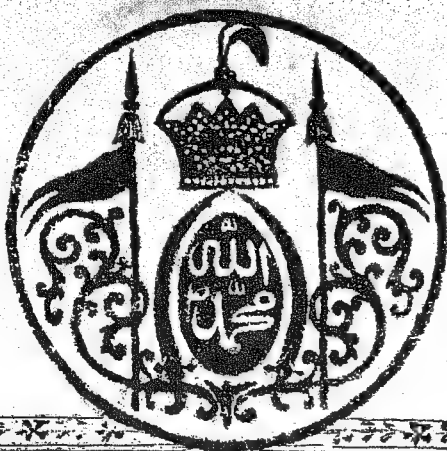




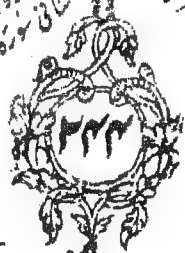
قصائد و غزلیات فیض آیات
رباعیات و خمس و قطعات
پرانی طبع مرثیه



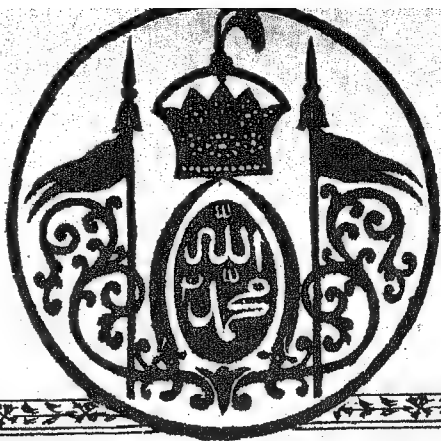




طالعا و ضياء عمده لامعا است که آنانکه در ایوان شعروشاعری صدری
سند شدند و در میدان نظم و شترتازی و دری پشیر و مستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طس آراسته و ریاض بایض را بجمالت عرب و فرس پراسته از روی
تذوق و تحقیق و تنمق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل مستفاد زانورده است
برینک سودند و کردن نهاده حلف بر سر و یاد نمودند شرفا و شرفا و حفا حفا سر و
و الیوم ختم الشعر به و بدیه به و ان الادب مقصود علیه
و ان الشعر نحر لم یرد بمنیر مائه غیره و الحق ثمابی ست که ابیاتش
سطر است بطائف منطوق و مفهوم و دیوانی ست که ابیاتش مقرر است بطراف
منثور و منظوم و منطوقه لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها صحیفه است
راوی اربعه آسانی و مجموعه است ثانی اشین سبع المثانی و بحر است که لا یمتطی شبحه
و لا تخاض لجهه و تاکنون از تقدیمین شعرای مختصین و متاخرین از بلغای اسلامیین
و سخن سریان نمی و سروی و نامه پردازان دری و پهلوی مبدول قل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثلها لیاثون و لو کان بعضهم لبعض
ظھیرا چنین موجزی خالی از اطناب ممل و مطولی عاری از اعجاز مغل و بحری بدین موج
و بدری برین اوج و جنبه بدین درخندیه بدین کمر که مالا علین سرات و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نه بکوشش روایت شنیده اند و هم
روایت دیده اند که لا یسطع نفعه و لو ان العباد باسرها اهل
اللهم اشد دعه حبل المتین و ابدیه بروح الامین

[illegible]

۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



وَصَلِّ يَوْمَ مَوْلَاكَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ حَرِّ غَسَقِ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ



سَنَةِ پَارِسِ نَيْلِ خُبْرَةِ تَحْوِيلِ ۱۲۹۲

قُطْعَةُ نَوَائِنِ رِجْمَةِ کَلَاکِ کَمِ سَلَاکِ عَالِیْجَاهِ مِیْرَ اِلْسَانِ الْمَلَاکِ
مَشْهُرِ بَسِیدِ فَرْمَانِ قَضَا جَرَّایِ سِرِّ کَارِ فِیضِ اَنَارِ دَامِ عَکْهَمِ
وَاقْبَالِ هِمِّ وَزَارِ شَوْکَتِ هِمِّ وَاجْهَامِ

دَرْجَوَابِ اشْعَارِ یَکِ دَمِ تَلَوِ مَنَشُورِ قَضَا دَسْتُورِ بَسْمِ فَوَایِ
بَنْدَةُ اِمْرَادَتِ شِعَارِ دَمِ قَرْمَشْدَةِ بُوْدِ اِیْنِ چَنْدِ شَعْرِ دَا

جَسَارَتِ وَرَزِیْدَةِ بَعُوْضِ نَسَلِیْنِ

جَنْدِ اَمْنِ سِلْمَانِ فَرْخَا پَیَاکِ شَبَا
اَزْ مَلَاکِ پَرَوَانَةِ حَمَّتِ رَسَانْدِی حَرَا
تَا مَنِ اَنِ پَرَوَانَةِ دِیْدِمِ شَمْعِ اَنِ کَرْدِمِ
سَطْرِ شَرِ شَادِی اَفْزَا جَزُو جَزُو شِشْ غَمْدَا
جَنْدِ اَجْتِ مَسَاعِدِ بَارِکِ اِلَهِ پَادِ
جَانِ فَنَسْرِ اَنْظَمِی کِه جَانِ عَنَصْرِی جَنْبِی جَا
سَرِ سُوْدِمِ بَرِزِیْنِ وِ پَانِهْ سَا دَمِ بَرَا
تَنْ مِی شَدِ دَر نَوِیْدِ وِ دَلِ مِی شَدِ دَر نَوِیْدِ

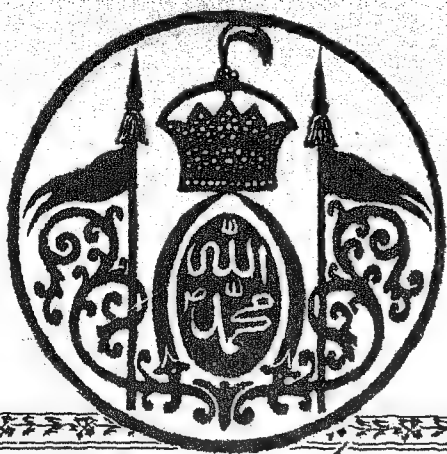
اَزْ سِلْمَانِ مَوْرَ اَفْرَدِه رَسَانْدِی جَنْدِ
اَزْ کِیَا سَرْمَا یَهْ دَوْلَتِ سِپَرِ دِی شَادِی
دِیْدِهْ پَرَوَانَةِ کَا وِ رَا فِدَا یِ کَمِ شَتِ شَمْعِ
فَرْدِ فَرْدِ شِشْ عَشْرَتِ اَرَا حَرْفِ حَرْفِ شِشْ کَامِ
یَا دَشْهْ سَرِ کَزْ کَدِ اَنِ رَا یِهْ بَسْتَا یِهْ بَسْتِمِ
وِ نِشِیْنِ شَعْرِی کِه مِوَشْ فَرْمِ حِی اَرُو بَرِ خُشْ
وِ دِیْدِمِ اَزْ سَرِ تَابِ پَسَا وِ خَوَانْدِمِ اَزْ پَتَا پَسَا
سَرِ مِی شَدِ دَر سَمَاعِ وِ جَانِ مِی شَدِ دَر سَمَاعِ

مکمل دران اوز
دیش ابروز
بیات

عندو کجک
پایین برانج



شهر یقین غایت
تاری یک کاف
بوی پادشاه
فرمان است
شاعر



در رعایت چون مرام جاودان باد ^{ملک}
آسمان کو یکو ششم مستجابست ادعا

آسمان کو پیکو ششم مستجاب است این دعا

قصیده که با عرض داشت عالیجاه میرزا اسحاق خان الملک به پیشگاه
جمیاه اعلی حضرت قدر قدرت گزیده

در مدح و ثنای اعلیٰ حضرت قلم بر قدرت قضا شوکت
خورشید ایت جمشید برایت فرمانگذار مملکت راجپور

خلد الله ملكه واطنته

شوشه زر ریخت بر برک رزان باو خزان
دامن تل بر زلف کشته شد شکفت اگر

کاین چنین زرین شد از باو خزان برک رزان
کیمیا گر کشت بر برک رزان باو خزان

بست بازو کان باد آن بستمهای لاجورد
فردین که رایگان آورد عیشم و هوس

مهرگان را که نه مهرگان می آمدست
چون چنین ز پاش درستان آمد مرگان

ز آن پس که پرتو طوی کوه را بودی کله
ستریده بر سر از پیر حجل سایبان

سوده الماس دارد باد انداختن
باد ادا فروده خاطر چرخ خال
بسته سیاه دارد آب اندر آبدان
بسته بودم و خیال آن ناهم زبان

نما که آن خرم ببارم اندر آمد در وقت
خند خندان آن رخ خورشیدش خورشید
کرده بالای چو سیر از سهم سر ما چون
لرز لرزان آن تن سیما بکون سیما

خدا فی اذیت لریزه فی ارماع

کاین چنین زین شد از باد و خزان بر برگ رزان
بیمیا که گشت بر برگ رزان باد و خزان

در ازای آن کشود این رزمهای غصه
شش سری زمره سرکان آوده اینک

چون چنین ز پاش درستان آمد مرگان
کس ندیده بر سر از پرچم سیاهان

بسته سیاه دارد آب اندر آبدان
شسته بوم و در خیال آن ناهم زبان

کرده بالای چوبه از سهم سرما چون گمان
از لرزان آن تن سیما بکون سیما

مهرتقی محبت حسد ان سر و هستی شدند

کاین چنین زین شد از باد و خزان بر برگ رزان
بیمیا که گشت بر برگ رزان باد و خزان

در ازای آن کشود این رزمهای غصه
شش سری زمره سرکان آوده اینک

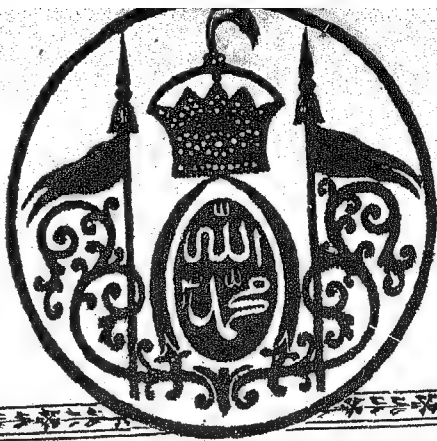
چون چنین ز پاش درستان آمد مرگان
کس ندیده بر سر از پرچم سیاهان

بسته سیاه دارد آب اندر آبدان
شسته بوم و در خیال آن ناهم زبان

کرده بالای چوبه از سهم سرما چون گمان
از لرزان آن تن سیما بکون سیما

مهرتقی محبت حسد ان سر و هستی شدند

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



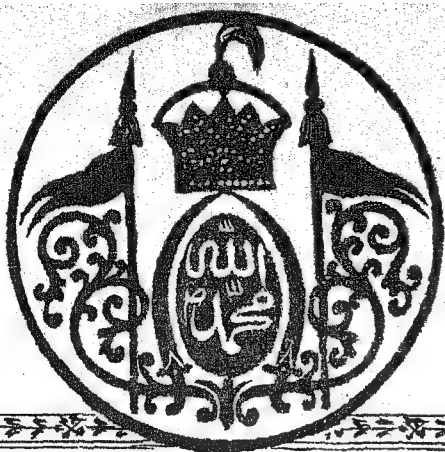
کرده چون لرزنده سرو آن قامت چنان
 لعاش از فرسایش کوهر رخ مانده فکا
 گونه چون نازک شیده و جبهه چون تابان
 خواست کفایتی شوشه سیم آتش برین
 عقد مرواریدش از بس کوفت بریکه
 پوست همچون غنچه بادام از سرین بگذشتی
 من بدو دیدم چو مستقی که میند برخت
 جستم از جا و دوید آغوش بجشادم مهر
 آمد و آورد و شست و شاندش اندر
 مجمره افروختم و ز عود و صندل سوختم
 بروی آن گونه موای کاخ کردم فتم
 آن شکسته گونه باز افروخت همچون گل
 بر شکفت از نسیمی چون کلبه اندر جفا
 نیستی نمکین که بگذشت آن زمان کز فوجی
 محم شکر کون و دوییه مشکین طراز
 این زمان در منج این سوره می باید خنید
 نه توان برداشت شاد و آن پیش این واق

کرده چون تازی شیده آن لاله چون نارون
 آتش از دنباله ز کس بگل شسته رون
 چون سیل افروخت ناز افرون کهنه بجان
 بس بلبریدی در آن اندام سیمین استخوان
 ریخت مروارید تر کفایتی ز لعل خورده وان
 که بر آن کس دست سودی از برای استخوان
 من بدو دیدم چو مستغرق که میند بر کران
 تنگ بگر فتم بر زوبیه بر چشم و دها
 وان تن چون قاشق در خزه نفتم و زما
 کاخ را در راه و روزن بر شیدم با و
 که نکره از کاخ سلطان خسر و سیارگان
 وان شبه کون لعل باز آمد بزنگ بجرمان
 گفت کای کلزای چرم را نکون تراغبان
 ما تو فتم بر سبزه عنان اندر عنان
 کفایتی اندر باغ کتوده است چنی کاروان
 ساخت چون شاگرد کلخن تاب انکه جان
 نه توان در این رواق تنگ تا روی سگان

۱۰ نازون دختش
 ۱۱ سیه و دخت اندر جان جانی
 ۱۲ تازی برون جانی
 ۱۳ تازی برون جانی
 ۱۴ تازی برون جانی
 ۱۵ تازی برون جانی
 ۱۶ تازی برون جانی
 ۱۷ تازی برون جانی
 ۱۸ تازی برون جانی
 ۱۹ تازی برون جانی
 ۲۰ تازی برون جانی



۲۱ نازون دختش
 ۲۲ سیه و دخت اندر جان جانی
 ۲۳ تازی برون جانی
 ۲۴ تازی برون جانی
 ۲۵ تازی برون جانی
 ۲۶ تازی برون جانی
 ۲۷ تازی برون جانی
 ۲۸ تازی برون جانی
 ۲۹ تازی برون جانی
 ۳۰ تازی برون جانی



فختم ای فرخنده کاشن فخرم انجی نخل مراد
بی بهاری چند نگین کوهان مرکز بهار
لاله کو دیکر جنبه وار غوان مرکز مرو
نه شکوفه سر زرد چون این رخ عاشق فر
نه چو روشن روی تو دگر کاش بر بوی تن
سرو بن چون تله تو کی سر کشد از بهار
کی چو شمع ز کس از سبزه دیدی سحر
هم بود جز از عهد تو سیسبه طراز
رست نیلوفر آب این اکسار آفتاب
کوهان اندر خلاصه کوهان اندر سحاب
آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
ماه را مرکز نبوده است آن دو لعل شمع
ماه کی آویخت مرکز زلف مشکین از کجا
چون خزان دیده چمن ناچند آخر بی بهار
کز سر ماسو کوهی بر سر وزم آتشی
آتش پر تاب همچون روی یار نشد خوی
آتش چون مار این نور چشم شیفته

ختم ای میبده لبان ختم ای سر و جان
 تو بچار دیگری چند از بهارت لبان
 لبان چون لاله داری هم رخا چون لبان
 نه نقشه برده چون این خط عنبر نشان
 نه چو مشکین موی تو حرم بر آید ضمیران
 سنج کل چون خنجر تو کی بشکند از کشتان
 کی چو علت غنجه از کاشن شکفتی شعر جان
 هم بود جو دانه چسب تو نیلو فر نشان
 خفت سیسبر جان این بر بساط پرنیان
 سر و اندر بوستان و ماه اندر آسمان
 نه چو ماه آسمانت قد چو سر و بوستان
 سر و را مرکز بنوده هست آن دو جبهه مشکدان
 سر و کی انجخت سرکز کوه سیمین از میان
 ای بهار جان شتاق ای بهشت لبان
 آتشی بس بی گزند آتشی بس بی دکان
 آتشی سیال همچون آب چشم ناتوان
 آتشی چون آب حیوان بشکد عمر جاودان

۱۵۰

فصل پنجم

و اما بوجایه

شیرین

مجلس

برو غیاثی

سید محمد باقر

میل چان خرن
جوانہ



...

وہی ہے جس نے

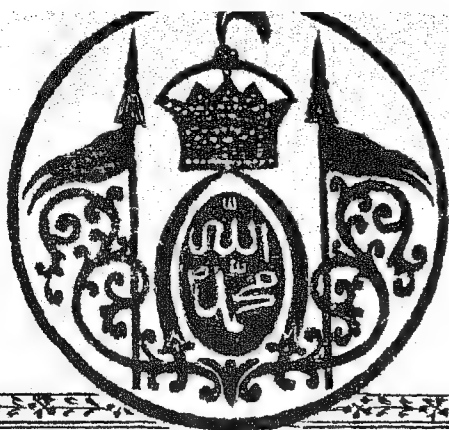
ط

سید بن ابی طالب

۵۰۰

اندر کتب معتبره

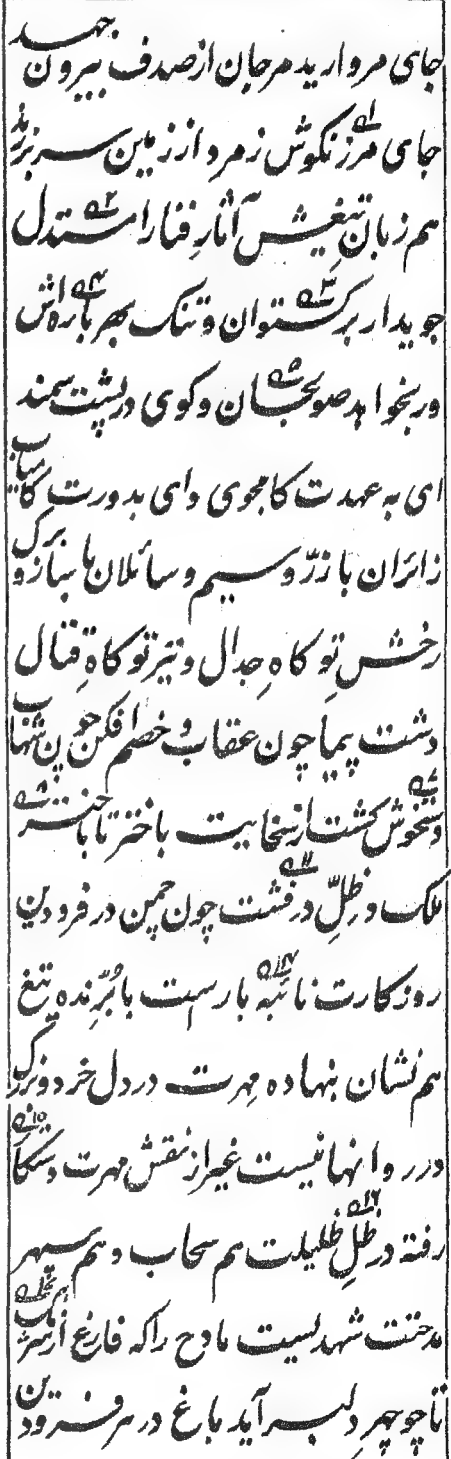
کتابخانه



او کسی را نام تغش بر زبان می بگذرد
 چون بدشت رزمه از غم فرو خاک
 هم مو از اثر اوستم شرم شود چون لاله زار
 منفصل گرد از بانگ کوس اعضای زمین
 زنی صماخ چرخ پوید و یله طغنه تلکین
 دشت را جای کجا از بر بردید کاو پسر
 از قلب شکر آید یک تنه در زرد گاه
 نیز تک تاز و بیدان پل بند و شیر
 دشنه ساز و موی اندر سینه شیر عین
 ز آبگون صا ر م مو آرد و چو کاخ زرد
 دایه دولت جدا شیند ز پهلوی تلکین
 بر و خوش از جسم شیران تیغ آرد سیده که
 ماند اندر سوک ایستاد و نغمکین و شرنده
 کس تیغ بهر مان پیکرش در و چهره
 اعل همچون کمر با آرد و قلب بخاره
 چون شود در دشت میجا ابر محرش ابا
 چون شود در غم دشمن خم کردش خانه کوب

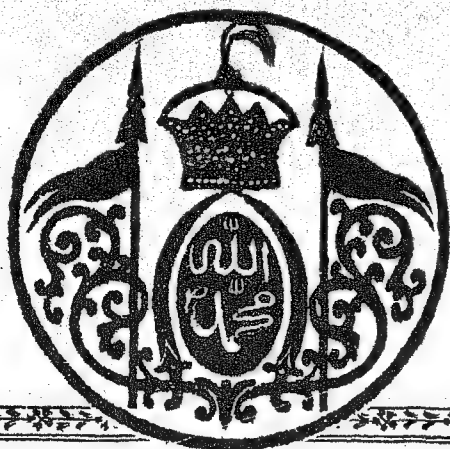
جاودانش سوده الماس ریزد از زبان
مقنعه بتانم از رودابه مردیستان
سم زمین از نيزه شیرانش چون نیتان
منقل آید بستم خام بزمای زمان
از مسام خاک خیند و نامه ایشان سلاک
کوه را جای صد ازل دل بر آید الاکان
چون یل زابستان در فتنه مانزدن
مست چون پیل دمان و رفت چون شیرین
چمبر آرد چهرم اندر کرون پیل دمان
ز آتشین خنجر زمین سازد چورو عطفان
شاهد ملک کران کید و ز آغوش طغان
بر طیور از مغر میران تیر سازد میزبان
پوید اند خون مردان چرخ خیران فغان
سم رخ کبراکو برش درگاه طغان
مهره همچون بجزمان آرد بغیر برغان
ناودان خون شود در بام کردون کشتان
توتیای زرشود در پشت ماسی استخوان

[illegible]



که بدریا کس کار نقش آن تیغ و سنا
 که بهامون کس کار و نام آن کلک بنا
 هم بنان محش آیات اجل را ترجمان
 همکشان چون تنک کرد چرخ چون گشتا
 آفتابش کوی کرد و آسمانش صولجا
 ای بکالت کار کار و ای بطلت کارن
 شاعران با صد رو قدر و رایان نام و
 دست تو کاه نوال و طبع تو کاه بیا
 بحر اقصان چون سحاب و کنج پر و چون عمار
 پی سپرد با سپاست فیروان تا قبر و
 فتنه از تاب حسامت چون نصب زین و
 کائنات راتبه خوارست اگر تیره خوان
 هم کند انجمنه وجودت بر سر پر و جوان
 در زبانه نیست غیر از حرف جودت و
 خفته در ذیل امانت هم که مان هم جان
 خدمت سود نیست مردم را که این ازین
 تا چو سپهر عاشق آید راغ در سر هر کان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳



فرو دین عمرایت را مباد از پی خزان
ما صحت با آب و زنگ پا ورت با قدر شاد

مہرگانِ جانِ خست رامبہا واپزنی بہا
دشمنِ بی‌نوش و نایِ حاسد نے نہا

خزان برهان چاه

مال باوت بقیاس ملک باوت بحیاس

بخت بادت بی زوال و عمر بادت بیکرا

تصدیق نواب مستطاب اشرف ارفع الفخ اکریم والاعتضاد السلطنة علی فتح
وزیر علوم و رئیس مدرسه دار الفنون و تمام مدارس دولت و وزیر معاون
خراجات دولت و وزیر بنای های ایران و وزیر مشورت خانه دولت
عم اکریم حضرت اقدس شهریار و خاندان

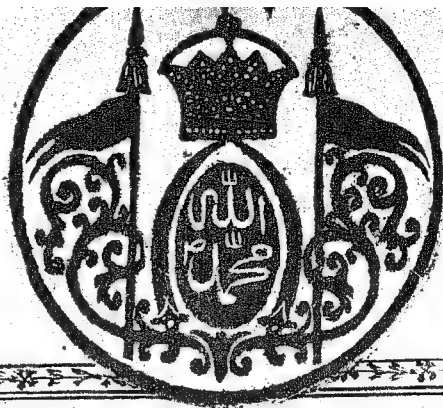
بر فضل و فضیلت و تدوین و منزلت این کتاب بر ایمان با هر دو دلیل ظاهر
از دعای تصدیقی است که اوستادان ذوقنون و دانشوران شیخون نموده اند

تصدیق جناب جلالت مآب انجم اکرم میرزا ابراهیم وزیر دفتر
یعنی وزیر تمام محاسبات ایران و رئیس مستوفیان عظام و وزیر مشورین خاتمه دو

حقیقه دیوان قماری است و از تصدیق امثال این بنوع بی نیاز صنعت خاصه سلاطین
و شهریاران مملکت داری و معدلت کنتری مجب را در نهاد خجسته بنیاد صاحب دیوان
تاج فرخی ادا مایم دوست که موقوفه موجود و در میان مضاحت و بلاغت
نیز کوی سبقت از سابقین ربوده اند چنانکه جناب قحاست مضاب لسان الملک سلمه
قدری مفصل و مشروح در صدر ورقه و جناب مستطاب آقائی ویر الملک دایم مجبده



منه دو شون بیخی
دو فنون سنتی دارد
اول و کس مستوفی فخر
ایل دیوان که از بدو
عسبان حساب
کرد و غیاث

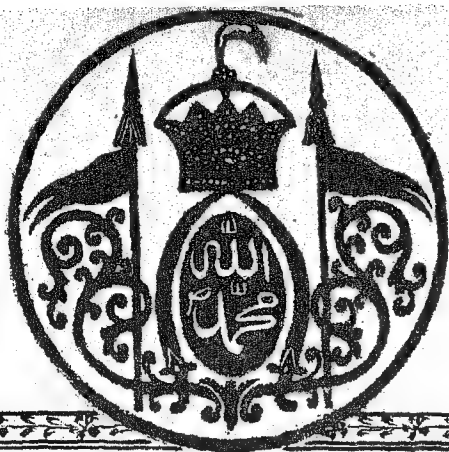


در صفحه علیده معروض و مرقوم داشته اند و الحق حق واقع بپایان و بنان آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میسر از محمد حسین دبیر الملک و زیر رسائل تمام
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

از اینجا که از جانب جناب مستطاب کتب الباب و قدوة الاصحاب و حیدر العظمی و غیره
کاشف اسرار و اهل شمس الفلسفه و نفس المعرفه مآدرة الزبان و نتیجة الادان هو الله
لا فخرت به الا و آخره علی الاوائل السحبان عند بلاغة بیانه و
فصاحة لسانه باقل عجزش از وصف بیرون است چه جای ادب است عالم علوم و
حضرت صاحب الاجل آقائی سان الملک صانعه الله عن المکاره و الاکاره
و حسن سہ الله لا فاضله الفضل علی انکار تحریر تصدیق دیوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نزار القاب مآدرة زمان و معدن علم و عرفان صاحب
السیف و القلم و جامع الفضل و الحکم حاج الحرمین الشریفین خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند لیسند دولت فخرت انکاستان و رئیس دلاور عظمی طبقة اعلاى هندوستان فرمانده
وار الریاسته مصطفی آبا و عرف رامپور مآد امت بخار علومه و زکوة و کواکب
مشیده طالعہ باین بنده شرمند و حیرت اشارتی رفت اگر چه این بنده را چنانکه بایستی
و انشای شروانش و نظم پاری و تازی و سنی نیست که تو انم و یرین میدان ترک تازی کنیم
لاکن فجوای این که جولا به و قالی باف بهتر از سایر محترفه و اصناف بد قاتی نج حریر و شاک

در صفحه علیده معروض و مرقوم داشته اند و الحق حق واقع بپایان و بنان آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میسر از محمد حسین دبیر الملک و زیر رسائل تمام
ایران و وزیر مشورت خانه دولت
از اینجا که از جانب جناب مستطاب کتب الباب و قدوة الاصحاب و حیدر العظمی و غیره
کاشف اسرار و اهل شمس الفلسفه و نفس المعرفه مآدرة الزبان و نتیجة الادان هو الله
لا فخرت به الا و آخره علی الاوائل السحبان عند بلاغة بیانه و
فصاحة لسانه باقل عجزش از وصف بیرون است چه جای ادب است عالم علوم و
حضرت صاحب الاجل آقائی سان الملک صانعه الله عن المکاره و الاکاره
و حسن سہ الله لا فاضله الفضل علی انکار تحریر تصدیق دیوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نزار القاب مآدرة زمان و معدن علم و عرفان صاحب
السیف و القلم و جامع الفضل و الحکم حاج الحرمین الشریفین خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند لیسند دولت فخرت انکاستان و رئیس دلاور عظمی طبقة اعلاى هندوستان فرمانده
وار الریاسته مصطفی آبا و عرف رامپور مآد امت بخار علومه و زکوة و کواکب
مشیده طالعہ باین بنده شرمند و حیرت اشارتی رفت اگر چه این بنده را چنانکه بایستی
و انشای شروانش و نظم پاری و تازی و سنی نیست که تو انم و یرین میدان ترک تازی کنیم
لاکن فجوای این که جولا به و قالی باف بهتر از سایر محترفه و اصناف بد قاتی نج حریر و شاک





از اینجا که شرط و شرح معانی این دیوان را بجا آورده باشد بهتر آنکه انهار عجب نر کند

نصديق جناب جلالت مآب حسن عليخان وزير مختار دولت عليهم ايران

وزیر فواید عامہ و وزیر مشورت خانہ دو

چاکر درگاه نیز عذوبت و طلاقت این دیوان را که مجموعہ مضاحت و دلاقت است

ضمیمہ
ضد بقیہ جناب مقرب الخاقان آقا سید مرزا علی مستوفی اول دیوان

سرحدوں میں محفوظ قائم مقام

كِتَابُ لَوَاتِ اللَّيْلِ يَرْمِي بِمَثَلِهِ لَقُلْتُ بَدَأْتُ عَنْ هَجِيرَتِهِ

کاء تصدیقات مرقومہ خاصہ انچہ جناب قحامت نصاب سان الملک

ضد حق جاب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک تیسین قزوین

دولت علیہ ایران و نائب اول وزارت خارجہ

نَا عَاجِزٌ وَقَاصِرٌ عَنِ وَصْفِ فَصَاحَةٍ وَبَلَاغَةٍ وَسَلَاسَةٍ

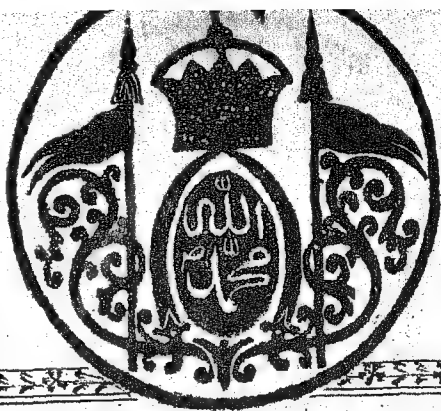
هَذَا الدِّعْوَانِ كَأَنَّهَا لِيَا قُوتُ وَالْحَاجَانِ وَتَوْصِيفِ وَتَصْدِيقِ جَاءَ

نظير المورخين واستاد المؤلفين وعامد المرسدين وعظم شعراء المتقدمين والمؤلفين

والفهم الاول باب التحقيق والمدققين بان الملك والملة طالب الله تعالى وبنائه

۱۰۰
 انسان است
 ۱۰۱
 فضا است
 ۱۰۲
 صورت غیاث
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹

[illegible]



فِي وَصْفِ هَذَا الدِّيَّانِ صَفَاكُمْ أَصْدَقُ فَتَحَاتُهَا

دیارستان
کتابخانه
راست راست

تصدیق فرست خردمانه دایک آموز اولوالالباب فرزاد منیر نسب بنیش نخواست
دانش حسب علیجاه مقرب الحضرة الوالا میرزا هدایت خان دانش مستوفی دیوان
سماون اعلی ابن علیجاه میرزا اسان الملک سپهر اعلی اندشانهما
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَّحْيٌ يُوحَىٰ

کتابخانه
راست راست

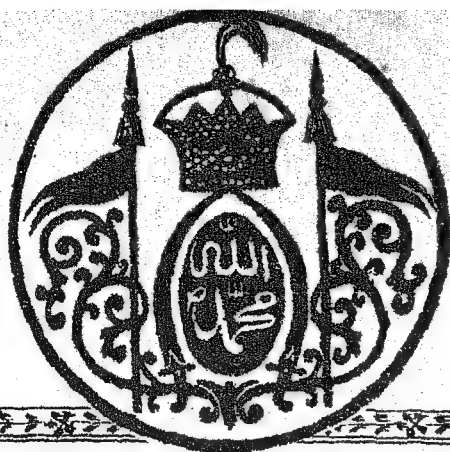
جدول اسمی کتب لغات کاشف معانی بعضی الفاظ و محاورات

نام کتاب	نام مولف	کیفیت
برهان جاسع مطبوعه عجم	محمد کریم ابن مد علی تبریزی صاحب	مولف این کتاب لغات برهان قاطع و دیگر جهانگیری را تنقید کرده بعد حذف مکرر ضبط در آورده و اسناد مندرجه فرستک کرده برجوشی نگاشته و حسب زمانه همین میرزا است بر این کار نگاشته
برهان قاطع مطبوعه کلکته	محمد بن محمد متخلص برهان	کتابی است مشهور در لغت فارسی



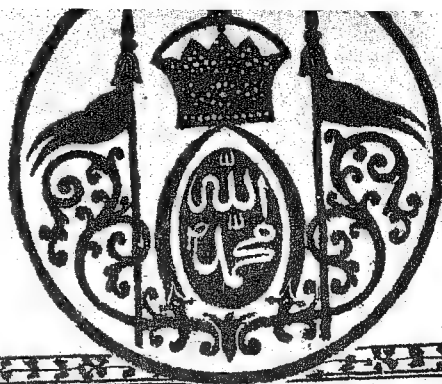
در وصف این
دیوان وصف کامل
راست راست

در وصف این کتاب
خود این حکم است
که باید میرسد



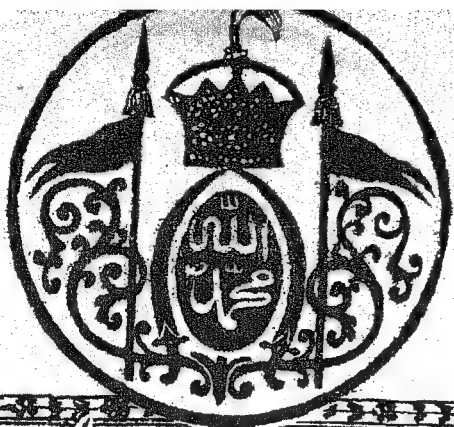
نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
بهار عربسم مطبوعه دہلی	میکاپ متخلص بہا	مؤلف در لغات مستعملہ زبان فارسی و مصطلحات کتابی غریب مستند با سناد و اساتذہ نامیست و ابواب تشہیل بر روی سند بیان کشودہ
صراح مطبوعہ کلکتہ	ابوالفضل محمد	بر زبان فارسی ترجمہ صحاح ست کہ جو سری لغت بازی ترتیب دادہ
غیاث اللغات مطبوعہ کتب خانہ	ملا محمد غیاث الدین مستوطن دارالریاست مصطفی آباد عرمت رامپور	مؤلف در لغات عربی و فارسی و ترکی و رومی و کنایات و مصطلحات و مباحث بعضی از علوم طبع تالیفش ریختہ در سہ ہجڑار و دوصد و چہل و دو ہجڑی بہ اختتام رسانید و مردم سندر از تالیفات دیگر مؤلفین بی نیاز گردانید
فرسک انجمن آرائی صری	رضاقلینان متخلص بہا	مؤلف لغات مستداولہ زبان پارسی دین کتاب آورده بہ تنقید و تحقیق و تصحیح و تعلیظ آنها پر دست و بہ قیاس بلوغ اسناد اساتذہ اہل زبان با مر لفتہ منضم ساختہ
مطبوعہ دارالحفاظ طران	مفتی بہ امیر اشرف صابا	





نام کتاب	نام مولف	کیفیت
قاموس مطبوعه عجمی	محمدالدین محمد فیروز آبادی	در لغت تازی کتابی ست مشهور و متداول در دیار عرب و عجم شهرش از زیادت بیان ستغنی گردانین
لسان سلاطین قلمی	فضل الله خان پسر عم سیف خان	رساله است مختصر تحقیق لغات ترکیه و سبک
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	مولوی محمد علی	مولف در سال پنجاه و هشتصد و شانزده عیسوی حسب امر حوذف یلدر بهادری اللغات تغیری داده بنای تیشیش سچو بر با قاطع نما
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	ملا عبد الرشید حسینی	مختصر است در لغات تازی زبان فارسی در عهد شاه جهان پادشاه ملی مالیکست
منتخبی الارب فی لغات العرب مطبوعه کلکته	مولوی عبد الرحیم ابن مولوی عبد اکرم صفی پوری	مولف درین کتاب حل لغات قاموس زبان فارسی نموده به ترتیب حروف تہجی ضبط فرموده مراد لغتی باینکه در آن کتاب یافتہ از دیگر کتب سبکتر و آسانتر





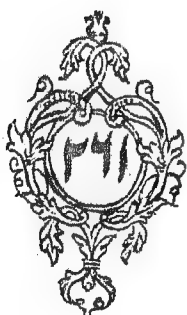
جدول متضمن اسما فی سالی الرایه مصطفی آباد

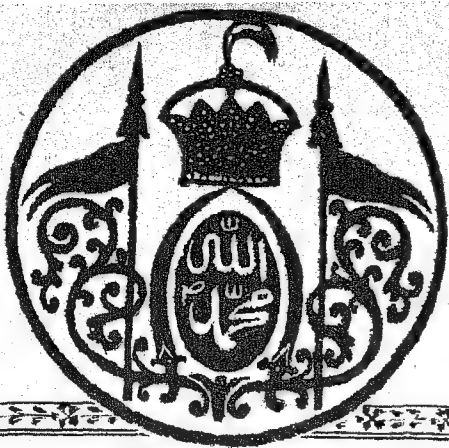
نام سیر	نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی	کیفیت
جناب علی خان	سیال	سیال	سیال	از چہارہ سالکی در فرخانی لاوری اولو الطوف
حاجہ خلیفہ شہید	سیال	سیال	سیال	قدم نہادند و دوا و مردانی اوند از کثرت اعوان
سید لاوری ابن سید	سیال	سیال	سیال	وانصار و اطاعت کرد و ہا کردہ جانب از ان
سید علی ابن سید	سیال	سیال	سیال	جلادت شعار بہ تیغ و شمشیر کشی سہ سالہ
سید علی ابن سید	سیال	سیال	سیال	ملک کیٹھن راقا بس و متصرف کردیدند نمغنی
سید محمد طاہر شاہ	سیال	سیال	سیال	محمد شاہ پادشاہ دہلی ساکران اسد
سید خیاں الدین	سیال	سیال	سیال	از حسن اتفاق مدد از ان بعضی از تر و پیشانی اہل طاق
سید محمد خرم الدین	سیال	سیال	سیال	طریق انحراف سپردند نواب عالیجناب ایشی
سید خوجا عبد اللہ	سیال	سیال	سیال	شای بر استیصال شان با کوشش و کوششہ خاطر
سید ایشی المعانی	سیال	سیال	سیال	خاقان زمان از کرد و کرد و تتریز یافت
ابن خواجہ ابراہیم	سیال	سیال	سیال	چنانچہ اولاً سینف علی بن خیان و غیر آن از مساوات
ابن امام حامد موسی	سیال	سیال	سیال	بارہہ را مغلوب کنند و ثانیاً بر سر الہی
کاظم علیہ السلام	سیال	سیال	سیال	ورای کلا و غیر او از سر کشان تا تختہ و دیگر



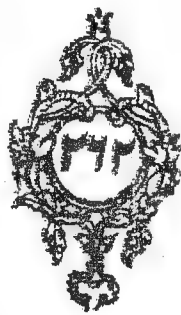


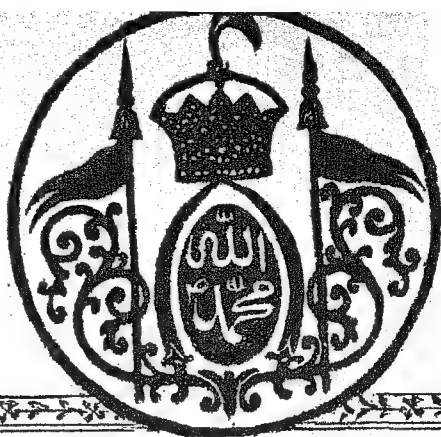
نام رئیس	زمانه	مات	زمانه	تاریخ	کیفیت
جناب محمد فیض خان طاب ثراه	سال یکصد و پنجاه و شش هجری	سال هجری	سال هجری	سال هجری	<p>راجگان و متروان را در حلقه مطیعان فرمان خود کشیدند و پنهان در بنفاد و دود که فتح و طعنه بدست آوردند</p> <p>سرگاه جناب نواب علی محمد خان بهادر طاب وفات یافتند سران فوج بخی و در زین براکشی از ممالک قابض و متصرف آمدند از کی از ملک بدست مرکی از سر زندان نواب غفران مآب درآمد هرگاه میان نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک اوده و حافظ الملک افروز نواب مویدین اسد مورث بخاک افتاد و حافظ الملک کشته شدند نواب محمد فیض اسد خان بهادر و دوین شدند نواب غفران مآب بر رامپور و محاللات آن فرمان شد مگر دیدند از غلی آثار شجاعت و پروری از ناصیه حال حضرت ایشان</p>





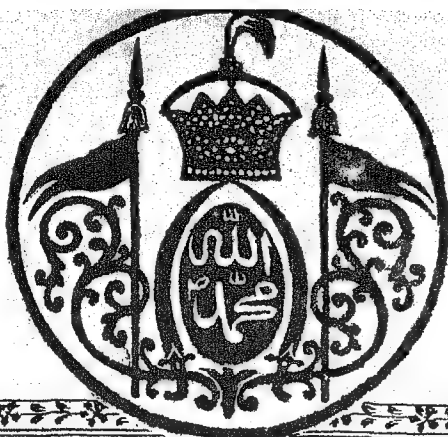
نام رئیس	تاریخ تولد	تاریخ وفات	تاریخ خدمت	کیفیت
نواب محمد علی خان قزوینی	سال پنجم	بست	بستم	چنانچه در چار و ده کی در فغانستان بمهرابی شاه دروانی توغرخ نامی پهلوانی زبردست یکم و بیاسار ساینده و قلعه سمر و در انصوح بکمال و روح و تقوی آراسته بودند و تبعیت بنوی پیرایه و بنای شهر مصطفی آباد عرف بیخته مانع انجیاب علی القاب است
طاب شاه	و یکصد و و شش هجری	چار روز	سال پنجم	رامپو بعد وفات پدر عالمقدار خوش ریاست متکلم کردید و بی بی با که از دست سمران فوج مجروح و مضرول شدند و در حالت زخمی یک ماه و هفت روز بسر برده جان دادند
سپه سالار	سه ماه	شش ماه	شش ماه	بعد زخمی نواب محمد علی خان بهادر برادر بزرگ خود مسند آرای ایالت گشتند و در اشاعت امور خیرش بلیغ بکار بودند سرگاه بانواب آصف
طاب شاه	و مقادیر	و بست	و بست	
شش	و روز	یکم	و بست	
هجری	و بست	و بست	و بست	





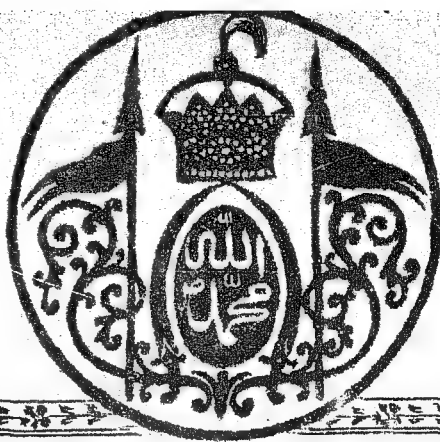
نام رئیس	نام	نام	نام	نام	کیفیت
نواب احمد علی خان	چل سال	بست	سر	راست	در ساحت فتح پنج غری اتفاق جنگ افتاد دست از ریاست کشیدند و بنابر ادای فریضه حج سفر حجاز پیش کر فتنه و هنگام مراجعت در ریاستها متعده بست و دو هم غلیم سر کردند و عاقبت در مقام نادون افتادند
طالب شراه	یکصد	یکصد	یکصد	یکصد	مرکاه جناب نواب غلام محمد خان بها طالب شراه ره سپر حجاز کردند و بدین پای نواب آصف الدوله بهادر بر سر نواب محمد علی خان بهادر پدر خود شکن کشند
جناب محمد علی خان	پانزده سال	سیندم	عاضه	راست	بعد از حال نواب احمد علی خان بهادر پسرم خود بحسن تدبیر حقوق خویش در شیکاه کور نمشت به ثبوت رسانیده حکمران این ریاست گردیدند و مست
طالب شراه	یکصد	یکصد	یکصد	یکصد	





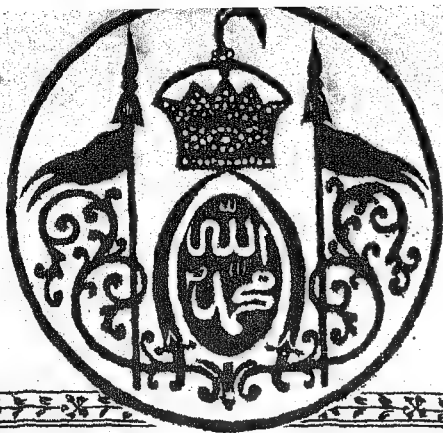
نام رئیس	زمانه پادشاهی	موت	زمانه پادشاهی	سبب وفات	کیفیت
جناب محمد علی خان طاب ثراه	پنجم ربیع سال چهارم دو و دو و سی و	ده سال و چهار ماه و یازده روز و یکشنبه	روجم سال و یازده روز و یکشنبه	طرح پرو	زیب و زینتی تازه بخشید فوج ارسل فوج سرکار امکریزی آرستند و حکما را بچنان پیراستند ریاست را رونقی تمام شد و نظم لنفق ملک را بنای خوب نهادند با مجلس بنیادینامی و حکمت پناهی و فطانت و تسکین مدت حیات بسر بردند بعد از حال پدر بزرگوار بر بسند سروری عاکرم فرمودند و رونقی ریاست از آنچه بود افزودند و سرکانه خبر یک هزار و شصت و پنجاه هفت عیسوی تم خا طلت بخش و تم مختط را و با طمع نظر داشتند و فیروز شاه باغی از بنجا بدر کردند از برش انبیا ملک خراجی یک سبت شش و پانصد و سیه باختیاران دیوانی و فوج جاری ملک بودند و تمخانیان سند و خط فتنه پذیرد و دست خطیه چنان و عیب و موفوق خاصه منطلق متکاشته بودند و ششم سیل میفرمودند چنانچه دیوانی مختصر در ریخته از تاج طاع الاکابر





و کسر پاسبان و رعایا بخت علی القاب حاجی حسین شیرین از ترخه مطهره
 شهنشاه خاقان نواب کلب علیخان صاحب بجا و شیرین
 فرزند دلیپیر دولت کلیمین لا و عظم طبقه اعلای ستاره مندام ملکم و قیام
 ولادت با سعادت صباح روز یکشنبه بستم و بچه سال بختار و دو صد و پنجاه بختی بق نور دوم اپریل سال بختار
 و ششصد و پنجاه و پنج عیسوی است چنانکه شریف سی سال و یازده ماه و چهار یوم سپری شد بمینکه حضرت فردوس
 نواب محمد یوسف علیخان صاحب رطاب شاه پدر عالیقدر آن مهر پریاست مداری حجت آیزدی
 بستم چهارم ذیقعد سال بختار و دو صد و ششاد و یک بختی مطابق بستم و یکم اپریل سال بختار و دو
 و شصت و پنج عیسوی روز آدینه بعد نیمه روز بر و ساد و فرمان فرمائی و مندر حکمائی جلوس فرمودند در سال بختار
 و دو صد و ششاد و نه بختی شوق ادای فریضه حج در ول فیض منزل جاکرت بستم و دوم ماه مبارک
 رمضان نخست لشکر کوچ بستم و سوم ماه مذکور سحرگاه نفیس نفیس با چند ارکان دولت علم نهضت افروختند
 با عزاز و اگر ایسکه خبر سلاطین بختی دست ندهار حج و زیارات شرف کرده و بستم محرم سال بختار و دو صد و
 بختی باز اتفاق و رو و سعود در دارالریاست افتاد و در شریف سال چهل و نهم و مندر نشینی ارسال شانزدهم باشد
 نه صد و چهل و پنج میل و کسری زاندر ارض مربع زیر حکم عالیست و تعداد مردم حسب مردم شماری سال
 بختار و ششصد و هشتاد و دو عیسوی پنج لک و هشتاد و نه هزار و چارست و اختیارات قتل قصاص و دیوانه
 و فوجداری کاخچه حامل با بختار در صفت کال ابر و سالی پشین شریک غالب بوده اند و کالات آنزیر
 افزوده چنانچه محصول غله اسعاف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند و محارب به روم در و من لکایت
 به مجروحان قسطنطنیه عطا فرمودند و در آرایش شهر و اثمار عمارات بر حمله سندان رویان گرفتار آید





و اهل کمال مطبقه را گرد آورده اند و شبانه روز توجه عالی برین کار مبذول می نمایند اکثر علوم متداوله و غیر متداوله تمام
کلی دست داده و گاه کاهی بشعر نیز گراشیده و این سه مجموعه شعر در فارسی یکی ترانه غم دوم قذیل حرم
سوم نوحه خسروی و یک در ریخته موسوم به میل نغمه پنج و چهار دیوان در ریخته یکی نشید خسروانی و دوم و پنج
خاقانی سوم دره الانتخاب چهارم توفیق سخن و یک دیوان فارسی سیمی تهلج فرخی از تالیفات افکار که در کتاب
ایزد و تعالی و تقدس بلخ اقبال همچون بان روی عدیم المثال و مرشد زاده کامکار خواجه مشتاق علیخان

سراپا اجلال را دانا از صد نه خزان نامون و مصون از ادب نبشی و آله الامب

تایخ منشی مظفر علیخان بهادر

ز طبع شاد چو عیان شد تحلی معنی	ز طور حضرت موسی لبوق دید آید
اسیر مصرع تایخ طبع دیوانت	بهر زمین سخن آسمان پدید آید

۱۲۹۴

تایخ منشی محمد امیر حسین

دیوان خدیو و درس شد مطبوع	خوش تافه از برج بیان شمس فیوض
نقش در مصرعی دو تایخ منیر	اشعار چند راوند جهان شمس فیوض

۱۲۹۶

۱۲۹۶

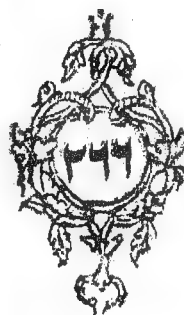
تایخ منشی صابر حسین صبا

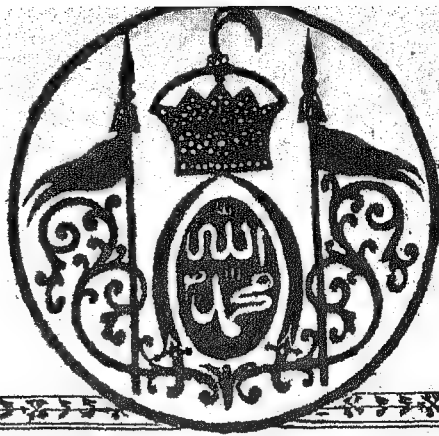
چون کلام شد چند آگاه	گشت شمع حرم نور صبر
سال طبعش صبا خجسته بخت	سخن جان نواز و جان پرور

۱۲۹۶

۱۲۹۶

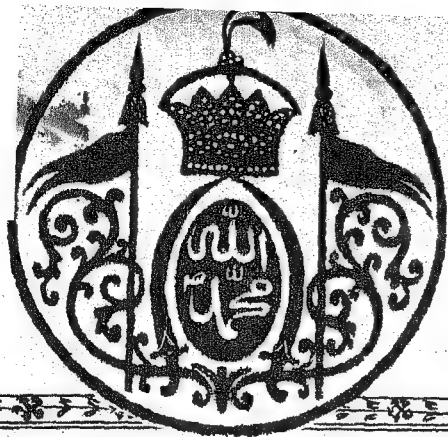
تایخ ترتیب دیوان از منشی کوبد پرشاد صبا





مردمان ده را پیور کز قبالش به	مردم به ترقی ست ملک و ما
ترتیب نمود تازه دیوان لطیف	شد بشرق افتاب سنی ساش
تاریخ عبد القادر جان و آ	
بمک سخن بخت لعل کوه	ز می فکر نواب عالم پناه
چو مطبوع کرد دید واقف نوشت	نی سال تاریخ آن نظم شاه
تاریخ محمد زمان خان بسمل	
چو شد طبع دیوان حنا قان عظم	که دارد بر ورشک نظم نظامی
رستم و چین سال آن ملک بسمل	کلام کمره تاب شاه کرایه
تاریخ محمد احمد خلف نقشی امیر محمد	
چو شد مطبوع دیوان خدیوی	که باب فیض او عالم پناه است
قصر این مصرع ساش رقمزد	کمر ریزی کلک یاد شاه است
تاریخ محمد فصیح الزمان خان خلف کوچک شیخ محمد حبیب الزمان خان حرم	
در ملک پارس رفت کلام خدیوند	چون مرد ماک بیدیده اهل عجب نمود
مطبوع گشت چشم و دل روزگار	معنی و لفظ شیفته حسن هم نمود
تاریخ طبع آن قلم فکر من صبح	تا بن مهربان اوج فصاحت فرمود
تاریخ فقیر احمد میر	
در نجس معنی سلطان سخن آرا	شمعی عجیبی انداخت از شعله زبانیها



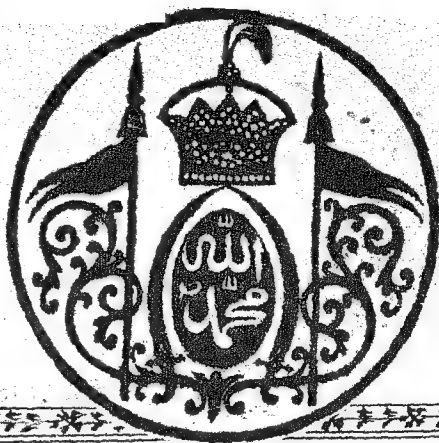


آن شمع بود دیوان آن شعله بود مضمون	پیدا است ز لعلش یک همه داینها
از منند بایران شد و ز پارس بهند آمد	هر ملک معطر گشت از طهر قشاینها
در پارس میماندین خطم زبان دانی	در مندمی جوشد زین حسد و اینها
مطبوع شد و کفتم تایخ امیر آنرا	چون مندمی جوشد زین حسد و اینها

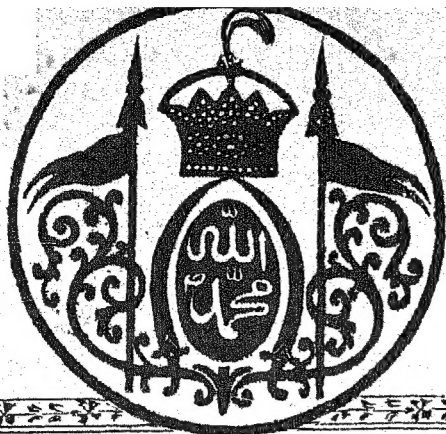
خاتمه من الطبع

خدا یا پای یاری گذارش بنده ظلوم و جهول شکسته است راه حمد تو نتواند برید معذور شود
بنی البرای دست نیروی کارش این هیچکاره بوالفضل حسته است در غرغرت تو و سبک
عبادت نیاروشید مجبورش شمار دود که نه حمد الهی صورت هست و نه نقش نعت سالت پنا
بر کرسی نشست از تنگ ناکسی می میرم و در زندان غم امیرم لاجرم بر سر و راضفیا و سرو
افیا و آل پاکش و اصحاب جلالت طاکش درود و سلام می فرستم تا جبر نقصان نماید و تلافی
مافات منماید صلوات الله البرکات و الرحیم علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب خاتم النبیین
وسید المرسلین امام المتقین حجت للعالمین و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اولاده و ذریه لطیفین الطاهرین
و علی ازواجه الطاهرات امهات المؤمنین مادامت السموات و الارضین اما بعد ساعه که که داودی نغم
من گوش کند و با صره کجا که مایون رقم من بحر سسته خوشنشین را فراموش مر جانیک آمدی ای سحر
شبنم فیست و خوش رسیدی ای با صره دیدنی که شاه و ارای فلک تخت فریدون پناه کند رنجت
جمشید و تمکاه قدر قدرت قضا صولت کیوان رفعت شتری سیرت بهرام سطوت خورشید شکوت
نامید محبت عطار و فطنت قمر طلعت سیل منیت جلیق قرآن ناماری عظیم الشان عسکرم کاری محلی القاب عالیجناب





حاجی حسین شریفین زائر روضه مطهره شهنشاہ خاقین نواب کلب علیخان صاحب
مشیر قیصرند فرزند ولیدیر دولت انگلیسی و لاور اعظم طبقه اعلای سارہ مند
شہر یار عدلت و ستورہ الی دارالریاستہ مصطفی آباد عرف رامپور لازال مستقر اعلیٰ مستقر
والجلاۃ و مستنبذانی امرالامان والایالات باوصف ادای ذرائع ملت و اشتغال بہ حمایت مملکت
در سر علم و فن کوی سبقت از ذوق و فوہان سلف و خلف ربودند و حقیق تحقیق و تدقیق از سائر
علوم مختلفہ و فنون متنوعہ پیوند خاصہ چون بزم سخن آراستند النوری و کبر شمع و دعوی بنیر و
آوای سپند کردار و در نار رشک و حسد سوخت شاہد مد عایم دیوان تاج فرخی ست
کہ دجی زبان ست و قالب مخوری را روان مخزن اسرار ست و مطلع انوار کان فصاحت
و جان بلاغت مصالعیص اصایع البواب ابنجان باشد و اشعارش بر شعری ترکیبی زنان
لفظش دل می باید و معنیش روح می نماید کلامیت معجز نظام کہ تقریر تخریش لسان
حکیم الہی در خور و تحریر توصیفش قلم از شاخ نخل طور سنا و اترہ المختصرہ گاہ انشایش بہ نجام
رسید و املاش روی فرجام دید بواسطہ دولت فخریہ انگلیس بہ مستقر الخلاقہ طہران بسیر آفضی
روزگار سر حلقہ شہری دہور وادوار ادیب نھریہ لبیب عیدم النظیر مظہر انوار عظمت مصداق
صاعد ذرہ معانی و مناقب عاج رتبہ مفاخر و مناصب جباب مستطاب عالیجاہ مقرب
الخانقان مؤمن سلطان میرزا محمد تقی خان سپہ سالار ملقب بہ لسان الملک مستوفی او
دیوان مایون اعلیٰ سلطنت ایران ضاعف اللہ تعالیٰ کمالہ و ادام علی الانام ظلال با آفتاب
چند این فستادہ شد و بنای رویش نہادہ و متعارن اوان فرور گرامی نشس یکجا نہ زمانہ



آغا محمد علی شیرازی شارح مختصر شال یافتند و بدان صوب شتافتند عالیجاه میرزا سان الملک را حصول
و وصولش بحسب کتب و برافراشته رایات شاهی بر سر در زنده نور الهی پسر کردن شان
و تاجداران چپناه خسروان و شهریاران و داور دوران ملک الملوک ایران و توران ابوالمظفر سلطان
صاحبقران السلطان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان سلطان
ناصرالدین شاه پادشاه قاجار شهنشاه تمام ممالک محروسه ایران لازالت رایات دولت مرفوعه الی
اسماک و آیات شکوکه مکتوبه علی صفحات الواح الافلاک اندر سفر بودند و مطالعه آن در یکی روداد تمام
دائرة دولت سلطانی را جمع مستقر اخلاص افتاد و اهازت مطالعه فراچک آوردند و بحکم الامر فوق الا
در بعضی از مواضع محمود اثباتی بجای آورده تغییراتی در آخر ثبت کردند و قیامت نصایبان آخر بر آن تصدیق
نماشتند و سپس با قصیده مدحیه و نامه و قطعه و جواب نامه اعلی حضرت خدیو کیمیا ابد المملکت
بالطف الابدی ملکه و اجری بالفیض السردی فی بجا العظمه و الابته فکله بسفارت رفیع المرتبه میرزا
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان عین عنایت خویش بمپای بلند پایه آغا محمد علی شیرازی ارسال داشتند
مزاران نزار شکر آفرید کار نمان و اسکار که در ماه دیحجه سال بختار و دود و صد و نود و شش هجری قمری
بذیل قصیده و قطعه و تقریر عالیجاه میرزا سان الملک و تصدیقات علمای طهران و ولایت گشتن و کشف اسامی کتب
کاشف فی الفاظ سغایه قصاید و دیوان برعت عنوان کانی است پسین شرح احوال این یاسگاه و فرمانروایان
و انی به تصحیح و تشریح لازم خاص بارگاه عرش اشتباه نشی امیر احمد آیت الله در مطبع تاج الطابع دارالکتاب
مصطفی آباد عرف را بسور کلی سلب طبع پوشیده و چشم مجنون صفقان و ادوی سخن جلوه لیلانی نمود
و در های سور و سرور بر روی ممکن ان کشور



